

۵۹۹۵

۵۹۸

۲۰۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *تأییدات سنوی شاره نبات*

مؤلف: *میرزا محمد حسن عمید الوهاب تبریزی*

مترجم

شماره قفسه: ۱۵۹۲۸

شماره ثبت کتاب: ۲۰۲۱۳۳

جمهوری اسلامی ایران



مستطاب نایب موسوم

بناییدات
۱۵۹۶۸
۲۰۷۱۳۳

معتمد
سبعده چهارم پند ستام مطابقت با امارت
تاریخ نظم آن

و مشغول موسوم بشماره
خجالت

از مولی الفضلاء مجذوب

نیر نیر علی
الرحم

احمدی ۳۰

بسم الله الرحمن الرحيم

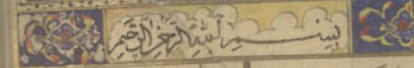
ترجمه ناظم این دیوان شریف نامشیر محمد و در شمار افاضل
و از معارف عصر صفویه بود است علاوه بر فضایل صوفیه
در نظم اشعار آید با مقتضای طبع موزون دستی داشته و از آن
بجز و بختی نمی نمود مرحوم رضا قلیخان هدایت در فیض العالی
میگوید دیوانش با طه شد تخمینا چهار بیت تجاوزت قصاید بسیار
مداح الله اظهار میفرموده از مولفاتش کتاب بصائر است
و دیگر کتاب الهدایه که من را می در جمع بین کتاب اربعه شیعه
بطور شرح و بیان با صاحب وانی معاصر بوده از مولی خلیل
قرنی بران الفضل تعبیر مینماید و با وجود لقب مجتهد
از صوفیه عموما و از رومی و صاحب قصص و قصص و غیره
آنها تبری دارد و صریحا لغت میفرستد و این دلیل بر کمال
صفای طوین آن جناب است اینک بعضی کلماتش را که
ستطاب دایا که در عصر مصنف محترم نوشته شده و بنابر
نه بهجری مورخ است برای استبصار کسانی که در صوفیه
انها را نگذاشته اند و نقل شود از جمله متعلق حدیث اول از

کتاب تحت میفرماید از ذی کفایت من الشویه و معروف بالصلح
و قبل بر معروف نزدین باعتبار نقصان العقل و موافق بقدم العالم
الصابغ کالغسل فی او المنکر للصابغ المتعار کالهدی لاصبی اولی القابل
بقدره الله کالقدر فی الجوی الماوی من الشویه والله العظیم
کفر او زندقه الصوفیه القدره محسن من الاله لعلومه العظمی
و التسلکات فی سلسله العود فی خیالاتهم الفاسد لغتهم البهیمه
در ذیل نمی جواز شده واجب بقالی میگوید رد علی الخافض و الصوفیه
القدره لغتهم البهیمه و بهم مصر حرن فی کتبهم بان الانسان ای من کان
وان کان جویا کافرا فیصل صفا باطنه بالریاضات الکامله وان
کانت علی خلاف حمله الله فی شریعت الفرائض لیشا به فیها جمال
سجانه بالانصال الی البادی العالیه فی سلسله العود فیصل لایله
جميع العلوم و المعارف او در باره قدره میگوید هم کالجوس سجور
نجاح ذوات الممارک کما نطقه ذلک الملعون الرومی الی الله فی الخافض
من کما ان النامورات و النهایات الشرعیه بمنزله الله و المملکین و
لصل السالك المراض الی مرتبه یکون فیها بصفا باطنه و غیره
الملك الادویه بالاحتلاص من الاراض الفساده فهو فاضل
من قید العباد و الما معرات و المهنات لنجاح البتات و الا
والا فیهات لغتهم البهیمه در ذیل حدیث ثالث میفرماید
بل الامام المعصوم العاقل عن المجانیه بعد ابطال دعوی فروع

تلاسم مطابقی
با احادیث
معتبره

مستطابیت و مشغولیت شاهزادگان

[illegible]



این نامه که دارم از آنجا	باشد نام مبارک از آنجا
بجای خود پیش از این	با خلق جهان نیز همان است
نفرین به که ساختنش از آن	و نامه و همه باشد سلطان
الآن کما کان و کما کان الآن	پناه میاید بیکت پیدا و آن

اینست معرفت ذات و صفات

خواهی بدست بیاورد	بشناسد از این نامه که خود و صفات
بویان در معرفتش شود	خود سیر از آن که لطفش فرمود
لطفش در معرفتش بر خلق شود	آن که هر که بود بی پرده نمود

و
عبدی فایده
قال الصادق علیه السلام
اعرفوا الله
عز و جله

نامحبت قاطعش بود در هر جا

هست نامه که معرفتشان آید	باشد هر که است حق و کون
خود سیر از آن که لطفش فرمود	خود سیر از آن که لطفش فرمود
بر تنیال هر که لطفش آید	این باشد این معنی سبحان الله

در شرح بعضی معرفت و صفات

با نور چشم گفت یکی از اصحاب	مریدی گوید دیدن خدا لایق
فرمود زین بری بود آن کتا	پیدا چه کرد بود از اهل عتقا
معبود نشد دیدن نور عین	نور افش جهان نور و وحشا

مرقعات و اقوال و احادیث

اول بود و اولی در اول است	آخر بود و آخری در آخر است
ظاهر بود و پدید در مشرق است	باطن بود و ظهور در مغرب است
شده که هم از صانع مقرر است	زین نامه بهر کجا که فکر کرد

مجموعه منزه است از صفات

عالم صانع و نشانی از خود	حرف هر که از زبان او نرود
--------------------------	---------------------------

نقدی بر این

میگفت برقص چنانچه می توانست	لعلش که دم گشت بکن چنانچه
نزد قیام ازین عجب و فی کشف و دود	بالغت جان خویش هم باشد دود
شد لعل عدو و صکات آید	
باشد در نظر هفت و نادر همه	اکاه زهر که وقت قادر همه
نزد یکتر از کل خواهر همه	آثار یکا نکش با صر همه
بنمود جهان همان نواز همه	اینست که با حنث و ظمار همه
پی میرت کوشنا ز درجه	
آن فالت که ظاهر است در ستون	بادیان اگر پیشش معذور
که با نظر انوار نجف یا طور است	یا آنکه سلیمان زمان یا موسی
در دیدن ذات که می نام معلوم	اوپر بنویزد یک و نود و نود
آتش برای معرفت شد آتش	
ذاتی که نشد صفات اولیاد ذات	آید ز همان ذات همان کار صفا
ذاتی که بود محیط بر کل جهات	البته بود دیدن از منتهات
دیدن بجهت بکار و از جهات	که بدین جهت شد از مقدرات

بر او که بر صبح است بیدار	
گفت بدین پنجده آن معدن جوی	آن دوستیش کلید کجاست جوی
فرمود که لفظش تو را بر معبود	ایا بنوان در سخن اظهار نمود
فرموده آنی و نه باشد معبود	معتول بکند و نه بجای خود
این هر دو را شایان بود از مخلوقا	
یک شوی بود ز کل اشیا معبود	باقی هر مخلوق شد بر معبود
اینست که آنکه ز ذاتی فرمود	ببیند خواهر است که با بر معبود
زان هر که تکبری درین باقی	مانا از خواهر معانعت آن هر دو
عجز از تو خوش را بیکتر و متنا	
مروی می شود گفت باشی خدا	فرمای خدا در چه مکان از چرخا
مولا گفت نازل کان اناشیا	هر می بودی حرم مکان داریدا
چون حرم مکان و جانش هم انیا	که جان و گارد چه مکان است و چرخا
نار افرید طلب را یافت نوا	
کردند ز تو شرم شیعه آت	ان چنانست که علی العرش سوال

من
قال الله تعالى
الکبریا
و الذی یحیی و یمیت
کما یشاء
خاتمه

کفایتی نسبت درستی تعالی	با جملة ماسوی هر صورت و حال
یا کفایت طاعت بدوین تغییر زلف	در حضرت او قرب مکانیت بحال
عزیز است عبارت در محلول	
عزیز پر سید ششم شرع خدا	پر سید که حیات عرش کریم است
فرمود که عرش بود بهجت ادا	عرش است جمیع خلق و کرمی شرفا
هم عرش بود علم معطوف عطا	کریم علی که باشد آن خواصا
تجدید خیال و وسیع کردن هیما	
ناله که پیروزان زهر تصور باشد	کوفین آن و خالی و هم پر باشد
هم خالص بر یکیش بختن باشد	هم آن جلالش بیکر باشد
هم سخن شناختش برانند باشد	هم حاصل آن عوض شیر باشد
تجدید کمال و کمال باشد	
مصلحت که هست بر خدا تعالی	سد تعطیل و سد تشبیه بحال
تعطیل بود که کمال بحال	تشبیه بود خیال ماندن
ایجاب چنان مدتها بحال	تشبیه بغیر مدتها بحال

حدود و این دو حد شد از موقوف	
ایجاب یقین نقص بود همچو زلف	ایستاد خیال آن وصف کمال
ایجاب مدتها است بحال	با این هر دو بی عیان در هر حال
فی فقی دو حد ذکر کرد کار تعالی	ایستاد که توحید نباشد کمال
تجدید هیما و تشبیهات	
چونست رضا و مخطو خط الزمان	کفایت یقین ششم دین خدا
فی حال تغییر آن انسان کمال	فرمود رضا و غضبش هر کمال
باشد غضبش عفو است اهل طاعت	رضا و خدا با اقرار است و عطا
سبب تشبیه منزه و تشبیهات	
در معنی توفیق و خلافت خدا	کفایت یقین ششم حیات بیلا
تبدیل حصول و منع توفیق آن	فرمود که ما قصد ثواب و عینا
بر عکس همان کن بود آن خلافت	اما چه بقضای حکمت و یان
توفیق کند و عاصی طاعات	
کفایت یقین ششم اهل طاعت	کفایت یقین ششم اهل طاعت

خطی غصه

منه غصه

منه غصه

فرد که نیست چو لعل از عین	الکسای عین خدای دویجا
هم نیست طاعت خدای قوت	الکسای توفیق هم مثنات
شاهد آنکه خلقت کند توفیقات	
جای که محالست زهر و مانند	عقل هر چه از پیر و نماند
در دهر پیر و نماند	چون حرف بگفته او صد و نماند
سیر همه در کشافان و مانند	دیگر که میرسد سفر و مانند
جز ذات خدا نیست کسی عارف	
ذاتی که محیط همه اشیا باشد	پیا و مکان قدیم بگنا باشد
از جمله محاطاتی که جا باشد	حادث خواهد بودی تا باشد
آنرا که شریک و کنی پیدا باشد	کفایت محیط همه اشیا باشد
این محققیت ذات و صفات	
ذاتی که محیط ماسوی شد بجا	تجویز دوی در محالست محال
هر چیز نمکنا بد بجا	البته بود محاط او و همه
اینست که در طریق پیغمبر و آن	ظان منزهش ز هر فکر و خیال

حوقله و لا حول ولا قوة الا بالله
کتاب

سبب آنکه من جمیع البقاع	
ذاتی که ز قشیه بر سر است	علی که محیط هر شیا است
راهی که بنو شرع پیدا است	نوری که میا بخش و طای است
راهی که غنم و کائنات است	نابین و منافعه و طای است
یکباره بمالوتان مخلوقات	
توحید پدید نیاید و کائنات	چشم قدیم بگرد کار و بجا
عالم که قدمت بر فلسفیان	وصف قدیم و این هر تدبیر است
سوائست که هست اجتماع خدا	زینهارشوش بخشان است
بیکجا جمیع محالست و نیست	
بیکر به و توفیقش و دلاله	کاهی بدست نماید و کاه هلا
انت سبیکه که غلبه شود	از نفس بود با مر و دستغال
آن متعلق بر و آن فاعل شد	بلا که مدد بر قدیمست حالا
سید آمدی عالم آن تدبیر است	
کونست که گفت قدیم تا عالم	چون هست ز ناپه شد و نچه

حوقله و لا حول ولا قوة الا بالله
کتاب

آنست برایش که زمان که گذرد	بماند خلت شود فانی همه
امروز نه سال بدو فشانست	سجده کند خاوش قدم اعظم
چنانچه بگویم قیاس را نشود	
پیش از هر دو بود و هر دو	بی رخ و فلک و این همه برون
آنانچه بود و در دست بود	نامی نداشت و چنانچه بود
طوبی درین و نیت اقل بود	تدوین شد و چنانچه بود
در طوبی و نیت اقل بود	
در طوبی و نیت اقل بود	در طوبی و نیت اقل بود
مرتب و مرتب و چنانچه بود	مرتب و مرتب و چنانچه بود
بر مرتب و مرتب و چنانچه بود	بر مرتب و مرتب و چنانچه بود
در مرتب و مرتب و چنانچه بود	
گفتند بنویسم آن معجز بود	انسان بماند که آنکه بود
مولا بجهاد کشود و فرمود	که بود بنویسم تا بگویم کی بود
اگر نه زمان هم زمان بود	البتة نداشت در شاکه بود

اینست برایش که زمان که گذرد
امروز نه سال بدو فشانست

گفتند برایش که زمان که گذرد	پیش از خلق چنانچه بود
امروز نه سال بدو فشانست	او بود و زمان و مکان بود
چنانچه بگویم قیاس را نشود	دیگر بخوان گفت که چنانچه بود
چنانچه بگویم قیاس را نشود	
پیش از هر دو بود و هر دو	پیش از هر دو بود و هر دو
آنانچه بود و در دست بود	آنانچه بود و در دست بود
طوبی درین و نیت اقل بود	طوبی درین و نیت اقل بود
در طوبی و نیت اقل بود	
مرتب و مرتب و چنانچه بود	مرتب و مرتب و چنانچه بود
بر مرتب و مرتب و چنانچه بود	بر مرتب و مرتب و چنانچه بود
در مرتب و مرتب و چنانچه بود	
گفتند بنویسم آن معجز بود	انسان بماند که آنکه بود
مولا بجهاد کشود و فرمود	که بود بنویسم تا بگویم کی بود
اگر نه زمان هم زمان بود	البتة نداشت در شاکه بود

گفتند

این سوره بنام داد و خاک و صفا	این سوره نموده و الحمد لله اعتراف
این سوره که در اول سوره است	
دانی که تو را می خواند و به بر می خیزد	بیت که خدا بود و دیگر هیچ نبود
دیگر نه در صحنه بهشت بود	نام عوی و عذ که از خدا بود
گرفت محض زنده اندام آفریده	اقرار بکرم کرد و انکار نمود
خطبات که می کند و می بیند انبیا	
در معرفت و عالم این سنت	منتهی است کلام عالم کیفیت
بیت آمدی از سر بد با فکر	تجدید یک حقیقت ذات و صفات
خطای که هلاکت کند این عجز	بر روی روان و کتب است
چون به کمال تو کیست است	
فرمود اسم ششم این سنت	شاهی و شایان سالک و ابرار
چند بجز ذات و هم کیفیت	لغز و زله است تقیم از حیرت
معنی مع چنانه شکر پنداره	کلام حق یافت و بهر جهت
تلاوت و تکرار و تامل و تامل	

منه نام بود

حرفی نام نام اول است	پرسید خدا را به یاد و یاریان
کلماتی به رسم آنکه می نامند	گشتند لایق سخن به جویان
فرمود و نه بدین معنی فاش می گویا	باوید و طاعت خالص ایمان
اگر چه ازین بود که نوشت و نوشت	
ناله او شبانه و در خلوت	ناله او در عالم عزت خلوت
در رحمت او غلبه و راحت خلق	در سطوت او شیب و بر سطوت خلق
حوادث طاعت خود به بر و یا خلق	خواست از آن بهر چه می شود خلق
بیت شرفیات و در مقام و صفات	
مروری و ثنات وین بود در لایق	اگر خدمت تو بهر چه از رفت و چای
کردند و معنی حمد است شمار	فرمود و صد قوسیدی از شمار
داشتند و معنی خلق در لایق و خفا	محتاج بر او و دانای و در پیا
بیت حمزه را به نامت و در مقام و صفات	
شخصی نام نام ششم دین خدا	پرسید که سبب علت و تقصیر خدا
گفت ازین دانکه دانیش به خدا	از هر چه بهر جهت و بعلت و فلا

مداش آن شک که هر چه تکلیف	آنرا ندیدیدی بخدای اشیا
ملاحظه کنی شیخ حسن مصلوات	
فردا نام ششم اهل زیارت	آنرا نه نایتی در هر روز و دنیا
بر عقل کنی نیست و بوی بران	و ای که خدا بکس نشاند آن
باید که خدا به من شد بیکان	تا او را معرفت نماید بیکان
در بیان فضیلت و برتری اهل زیارت	
خواهی چه گوئی هر نویسد آنکه	فدایت همان جمله کفایت کند آن
گوشت خور اگر زلمت برآید	ذکر همه هست لا اله الا الله
ذکر همه اشیاست به شیخ آنکه	مخلوق و مخالف است شیخ آن
این مینویسی عیان کنی دلالت	
این که بقدرت و بها کرم ایجاد	در هر دو دنیا صیحت و عدالت
مژده امام هم شیعه جواد	آن همه شیعیان را مدد داد
در خلق تفاوت بود از کجاست	با تو و پیغمبر است و رسالت
از علایق و تفاوت مخلوقات	

مداش آن شک که هر چه تکلیف	آنرا ندیدیدی بخدای اشیا
ملاحظه کنی شیخ حسن مصلوات	
فردا نام ششم اهل زیارت	آنرا نه نایتی در هر روز و دنیا
بر عقل کنی نیست و بوی بران	و ای که خدا بکس نشاند آن
باید که خدا به من شد بیکان	تا او را معرفت نماید بیکان
در بیان فضیلت و برتری اهل زیارت	
خواهی چه گوئی هر نویسد آنکه	فدایت همان جمله کفایت کند آن
گوشت خور اگر زلمت برآید	ذکر همه هست لا اله الا الله
ذکر همه اشیاست به شیخ آنکه	مخلوق و مخالف است شیخ آن
این مینویسی عیان کنی دلالت	
این که بقدرت و بها کرم ایجاد	در هر دو دنیا صیحت و عدالت
مژده امام هم شیعه جواد	آن همه شیعیان را مدد داد
در خلق تفاوت بود از کجاست	با تو و پیغمبر است و رسالت
از علایق و تفاوت مخلوقات	

در بیان فضیلت و برتری اهل زیارت

در بیان فضیلت و برتری اهل زیارت

الشیء یقران ان است خدا	تقدیر صفات نیست در حق خدا
محل و محلیت صفات در ذات	
گفتند بر حق تعالی را مستورا	در نهایی که چون نشناختند ظاهر را
فرمود چنانکه خود نشناخت ما	خود را بر بیان دنیا و دنیا
چنین درین سر گفت آنکه ما	بیرون نرویم از آنچه در حق خدا
الشیء ان ذواته	
گفتند بگویم ای خدا	ایستوان گفت که حق تعالی است خدا
فرمود آری منم خدا از دنیا	همان شیء را بدان و بر حق خدا
ببینم مخلوقان ذان جمیع اشیا	الآن فی لا کما شد خالق ما
ببینم خدا و شیء در چنان مخلوق	
بگوید حق یکست و هر دو جدا	تعلیل و ایجاد از و شیء همان
در هر دو امام بهم شتایان	تو جید و حق و خدا و همان
تعلیل که ایجاد و انشاء است	کفر است چو شیء بی نیای حق
الحق علم و انوار و صفات	

محل و محلیت

مردیت که در حق تعالی نشناخت	بر خود و بر هر مصلحت آن که نخوا
سازد و انشاء شد بر ما حق و خدا	فرمود که حق تعالی صفات آنکه ما
ببینم هر شیء است مخلوق خدا	خالق بود آن شیء که بر ما و خدا
شما و است با حق تعالی از صفات	
آن ذات بذات خود علم و عباد	و چاره باشد حکم بکلام
ببینم تا خلقت میکند که تمام	ایجاد کلام و در یکی از اخبار
کفر است سخن قدیم قرآن است نام	باشد در صفات فعل و ایجاد کلام
آن که در حق تعالی نشناخت	
در مصلحت حق بی شکست ما	نقاست که بر حق تعالی شد علم
حق که با نیای خدا کرد و عطا	البتة در آن حق بی شکست و عطا
آن حق که غرض بود و خاصا	حق است که با حق تعالی شد علم
باشد در صفات فعل این فعلی و صفات	
در هر دو امام بهم وین مشام	دارد و واجب نیای حق را تمام
آن یک محقق هم است نام	آن در نشو و بیان از حق کلام

الاشیاء

ببینم مخلوقان ذان جمیع اشیا

مرویت زرقی علی و لقا	کند که کت آن امام ابراه
کر که خدیو بیامیزد بنادر	من آنکر ناس بودی و هر کار
چند بادیقین بداند مکار	بامکر مال است خلاصی از آن
باید حیل و محال است نجاست	
از خدمت مفر ششم پست	از آنکه نفع روح کره ندان
فرمود که این اضافت کمال	عبرت یکیم باشد و عزت و دل
چون روح بود قدرش بستان	در هر و اما در دلی دار تو
باید حیل و محال است نجاست	
فرموده امام هفتم دین رضاء	مکن بار عبادت بی آنکه اولاد
برکت که کوشی عبادت رضاء	اما بود حیل تو فقیر از یاد
ناله و زاری که در عبادت رضاء	ناله آنکه سالت هیچ یک کتا
طاعت کن و شو عزت تفصیل است	
مروی و غیبت است از هم نعت	بسیار الطاف خدا کرد و در نعت

و شاد و سواب

فرمانت از بول و هر نعت	مکره بنویس هر تفصیل از نعت
شید زها که این دم و نعت	عبرت عبادت چهل سال نعت
باید حیل و محال است نجاست	
نوع هر و سبیل و دست خدا	نوع هر که کردی و نعت
نعت هر آن بند که نرسد	نعت از انضای عالم همه
آنکه نرسد از انضای ایشا	و نسل از نسل تمام ایشا
از انضای روح و نعت از انضای نعت	
در کوفه شاهی نجف شیدا	فرمود داشت باین مکره و نکت
فرمود است مرا از غیاب	انضای ماست ناکه از انضای
ما اهل مانت قله پای قلا	چون کم مای و چمن و انضای
باید حیل و محال است نجاست	
دید که که صند و بن یک	از ویزا و شکسته تند کدر
کند شاه ادلیای سر	انضای مکره و نعت
فرمود که از انضای او	انضای مکره و نعت

کمال الله تعالى
والمؤمنين
الذين آمنوا

پرسید که انچه شد با پیدای	در عدل خدا عدا اهل نجات
فرموده انام شمشینان	مردی که از نیت خود سودا
پوسته بود نیت کافران	لایم میشد و در خون با
در شر اعمال بود بایا	
آن شهر ملوم سخطه نشان	فرمود که جبار بود حق و خدا
باید زکی کار بود مار و عدا	هم چرخ بدکار بود خاد و عدا
عین نیت بدیر و ظلم ان لایه	صادق شد از ظلم و کبر و عدا
پوسته نیت ظلمان کار خدا	
بر او دودان کجا ظلم و عدا	ظلمت بدید نیت قرآن و عدا
ظلمت اگر بود بر ظلم و عدا	این خوانان لایعظ ظلم و عدا
ایدی کمال نیت دش کل منافات	
از مبادت خلق اعمال و عدا	انسانا اهل ایمان است عدا

والمؤمنين
الذين آمنوا

والمؤمنين
الذين آمنوا

توفیق کند اصل یونان و عدا	خدا ان باشد نصیب و عدا
نوشه لایعظ و عدا	بر مانی که بدکندش و عدا
فرموده انام شمشینان	
عادت خلق بنان و عدا	هم غلت و عدا
هم غلت و عدا	هم غلت و عدا
هم غلت و عدا	هم غلت و عدا
شده غلت و عدا	
کار و عدا و عدا	کار و عدا و عدا
کار و عدا و عدا	کار و عدا و عدا
کار و عدا و عدا	کار و عدا و عدا
نقد است که جمله کافران و عدا	
هم جمله کافران و عدا	هم جمله کافران و عدا
هم جمله کافران و عدا	هم جمله کافران و عدا

شما چنانچه می خواهید
معاذ الله

تو چنانچه می خواهی
معاذ الله

بسم الله الرحمن الرحيم	
ان خلدن رحمتی موعده	باشد امام هشتم این هم باشد
صبر که بر او باشد	شخصی که بر او باشد بود از مردم
و زان بعد از او باشد	لذاتش را ایشان می دانند
الحمد لله رب العالمین	
فرمود امام پنجم دین شما	لذاتش بر او است که در تمام شما
ما بر یکدیگر می بینیم	در اهل و عیال خود شده است
چون روز آمدن ما به جهنم	آن خسته شد از شما و از شما
بسم الله الرحمن الرحيم	
فرمود امام ششم شیخ را	شخصی که در عیال و عیال
خوشحال بودی که می بینم	بهرت و مردم را به عیال
لذاتش که از کتاف تو جدا	نگارند از او و شما را
الحمد لله رب العالمین	
فرمود امام ششم شیخ را	خداوند شما را و عیال شما

و اینست غرض از این است

چون مرغ دعا نکشاید بپای	باشد در غیر این برای نیکو
که در دعا صلوات از شما	پروان کند و در بریزد و پاک
بسم الله الرحمن الرحيم	
فرمود امام پنجم دین شما	یکبار و دو بار و از دست شما
آن یک هزار است و در دست شما	باز که هزار صد سال از شما
است که قدر دولت شیخ را	در اهل و عیال و عیال
کافیت همین دعا را از دعا	
شخصی امام ششم دین تمام	کنا بجم کعبه چون کردی دعا
جزی و فرموده همان شیخ را	خیر و صلوات و دعا برین دعا
فرمود که بخشید از عیال و عیال	و افضل هر دعا که نماز
شادی آنکه باین دعا از این دعا	
فرمود امام ششم زاهدان	آن دو سیر از عیال شما
در هر مجلس که نکرده ذکر شما	حسب شود آن مردم و عیال
هم نکرده و با عیال شما	باز و عیال و عیال

باب اول خدا را بشناس و بدشکوه خود را	
گوید بشکوه است مکتوب بجا	برای دعا که در وقت نماز
در وقت وقت نماز و در وقت	بر طبق همین حدیث که در نماز
فرمود امام مجتهد درین نماز	ملعون بود آنکه این سخن را
در وقت نماز	
مؤمنی چه نظر و چه طوری نماز	و در وقت نماز و در وقت نماز
بگوید الله و امام مؤمنی نماز	کنند بیت باید است نماز
با پیغمبر و ائمه و سیدین و آل	بر طبق شریعت باید است نماز
از دعای اول که در وقت نماز	
فرمود امام ششم درین نماز	ایمیر که در وقت نماز
ما را بر خدا حرکت حیدر پیدا	شد و در وقت نماز و در وقت نماز
چون شد کائنات شکوه کما	مؤمن شد ایمان و در وقت نماز
در وقت نماز	
در وقت نماز و در وقت نماز	در وقت نماز و در وقت نماز

در وقت نماز و در وقت نماز
در وقت نماز و در وقت نماز
در وقت نماز و در وقت نماز

بگوید که علی بن ابی طالب	یکصد و ده بار در وقت نماز
یکصد و ده بار در وقت نماز	یکصد و ده بار در وقت نماز
در وقت نماز	
فرمود امام ششم درین نماز	از وقت نماز و در وقت نماز
ما را بر خدا حرکت حیدر پیدا	شد و در وقت نماز و در وقت نماز
چون شد کائنات شکوه کما	مؤمن شد ایمان و در وقت نماز
در وقت نماز	
فرمود امام ششم درین نماز	ایمیر که در وقت نماز
ما را بر خدا حرکت حیدر پیدا	شد و در وقت نماز و در وقت نماز
چون شد کائنات شکوه کما	مؤمن شد ایمان و در وقت نماز
در وقت نماز	
فرمود امام ششم درین نماز	ایمیر که در وقت نماز
ما را بر خدا حرکت حیدر پیدا	شد و در وقت نماز و در وقت نماز
چون شد کائنات شکوه کما	مؤمن شد ایمان و در وقت نماز

در وقت نماز و در وقت نماز
در وقت نماز و در وقت نماز
در وقت نماز و در وقت نماز

<p>آنکه سر که درین دگر غلط</p>	
آنکه سر که درین دگر غلط	درین بطن بطن بطن بطن
پیش از آنکه بخت داشت	ناتوانی داشت و در
اینجا که بخت داشت	چنانکه بخت داشت
<p>بجز آنکه درین دگر غلط</p>	
شد و بوی که بخت داشت	از خلق و بخت داشت
این لطف از آنکه بخت داشت	بود و بخت داشت
هرگاه که بخت داشت	درین بطن بطن بطن
<p>آنکه سر که درین دگر غلط</p>	
درین دگر غلط داشت	ازین دگر غلط داشت
هر که بخت داشت	ازین دگر غلط داشت
آنکه سر که درین دگر غلط	ازین دگر غلط داشت
<p>آنکه سر که درین دگر غلط</p>	
درین دگر غلط داشت	ازین دگر غلط داشت
هر که بخت داشت	ازین دگر غلط داشت
آنکه سر که درین دگر غلط	ازین دگر غلط داشت

<p>آنکه سر که درین دگر غلط</p>	
آنکه سر که درین دگر غلط	درین بطن بطن بطن
پیش از آنکه بخت داشت	ناتوانی داشت و در
اینجا که بخت داشت	چنانکه بخت داشت
<p>بجز آنکه درین دگر غلط</p>	
شد و بوی که بخت داشت	از خلق و بخت داشت
این لطف از آنکه بخت داشت	بود و بخت داشت
هرگاه که بخت داشت	درین بطن بطن بطن
<p>آنکه سر که درین دگر غلط</p>	
درین دگر غلط داشت	ازین دگر غلط داشت
هر که بخت داشت	ازین دگر غلط داشت
آنکه سر که درین دگر غلط	ازین دگر غلط داشت
<p>آنکه سر که درین دگر غلط</p>	
درین دگر غلط داشت	ازین دگر غلط داشت
هر که بخت داشت	ازین دگر غلط داشت
آنکه سر که درین دگر غلط	ازین دگر غلط داشت

آنکه سر که درین دگر غلط
پیش از آنکه بخت داشت
اینجا که بخت داشت
بجز آنکه درین دگر غلط
شد و بوی که بخت داشت
این لطف از آنکه بخت داشت
هرگاه که بخت داشت
آنکه سر که درین دگر غلط
درین دگر غلط داشت
هر که بخت داشت
آنکه سر که درین دگر غلط
ازین دگر غلط داشت
ازین دگر غلط داشت
ازین دگر غلط داشت
ازین دگر غلط داشت

زشت باین شش خورده ان دعوات	
فرمود امام بیستم شقیات	با ایمان است یک در دین
در پیش خدا رفیع شد اینها	هر چه وضع باشد او پیش کن
همه وضع پیش او پلایان	هر چه رفیع است بیستم و کل
و اینها را در پیش خدا	
و اینها را در پیش خدا	از اینها را در پیش خدا
پس ای که از اینها را در پیش خدا	باشد حیرت علم لطیف از احوال
چون جای نشین شد و اینها را	تا حد و اندازه امام از شقیات
تا باشد شش خورده ان دعوات	
فرمود امام ششم شقیات	در پیش خدا رفیع شد اینها
اولی که کار و وجهان	لایق که با اینها رفیع شد اینها
دوم با این که کلمات دادش	ستم بیستم و اینها رفیع شد اینها
و اینها را در پیش خدا	
فرمود امام اول شقیات	از اینها را در پیش خدا

بجمع خطی که در اینها	
دوم تصدیق گفته با بیعت	ستم علش بیعت با امامان
ایمان بنوع محمد افران است	
که در بیعت ششم بیعت	در صفی اسلام نظر بر ایمان
فرمود یقین بدان که باشد اینها	اقرار و عقیده عمل از انکان
اسلام هر که است در اینها	ما علم شد مال تصدیق جان
و اینها را در پیش خدا	
مقام که از اینها را	چون که در صفی اسلام
یعنی که بیعت با اینها	مقصود و غایت علم از انکان
ستیم است چون نماز کرد	از اینها را در پیش خدا
و اینها را در پیش خدا	
که در بیعت ششم بیعت	در صفی اسلام نظر بر ایمان
یعنی که بیعت با اینها	مقصود و غایت علم از انکان
ستیم است چون نماز کرد	از اینها را در پیش خدا

باین شش خورده ان دعوات

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
فروغ امام پنجم وین غلبه	آن عامی شیعیان خود را
واجب بایستد بود و نه نیاید	استقلال از هیچ هم چنین و نه
اما ایمان ظاهر باشد جدا	ایمان نبوده و بیستادم جدا
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
موفق شام ششم این ده آ	دشمن که عهده داده کاه است
آنکه عظمای منعم او مقامات	حاشا شوق الله حضورم فی الله
بالتی که کامل و نه خوراه است	و نه عهده محنتین این درگاه
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
گفت در شهر ششم اهل بنات	آیا هست دین و نه عهده این ده
در شهر که نیست و نه عهده این ده	الاجتیم و نه عهده بنات
شاهد هم نه از این ده آ	در کفر همان که نه و نه عهده
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
آنکه آید بود در آسای عهده	از آن عهده و نه عهده این ده
پدید می آید عهده	از آن عهده و نه عهده این ده

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
هر کس که از فریغ غم است جدا	از کس که وصل و نه عهده این ده
فریغ غم از آن ده و نه عهده	شد و نه عهده و نه عهده این ده
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
گفت در شهر ششم اهل بنات	آیا هست دین و نه عهده این ده
در شهر که نیست و نه عهده این ده	الاجتیم و نه عهده بنات
شاهد هم نه از این ده آ	در کفر همان که نه و نه عهده
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
آنکه آید بود در آسای عهده	از آن عهده و نه عهده این ده
پدید می آید عهده	از آن عهده و نه عهده این ده

تأخیر بهدیت از شان عریض است	
فرمود امام ششم اصل بیگنا	ایمان بقیب داده و جود بیگنا
ایمان بایمان غایب از خلق جهان	ایمان بقیام سلامت و شرف
یعنی ایمان به شرافت است که آن	دارد بقیام تمام آن ایمان
باز در این باب	
شروع و ختم و جمع و تفریق	بایز و امام هر دو همانند یکبار
باز در این باب	و تفریق است که تفریق است
یعنی که نظام و هر دو در دوازده	باز در دوازده امام است بخار
اما فی سبب است چنانچه تا آخر است	
کفر و کفر و وقت شک است	که در این باب چه علی و چه عقیقه
فرمود امام ششم دین تمام	یعنی رتبه بابت علی و عقیقه
هم خلیف است بر من باید که امام	باید چنانچه بر من بود از امام
در این باب	
تعبیر که لا اله الا الله	خوش بیدار دوازده و شکر

شرطش که خود را بوالله است	آن که دوازده دوازده است
آن هر چه باطل و باطل است	هشت دوازده امام اکابر
بکرمه و سالی و ریح و در جلال	
دوازده خدا را بداند از خلق	ماحت معشوم نماید بستان
دارد بقیان شعور از انان	دین حکم فطرت است و لغو
دانشان که در شکر و شکر	باز در امام است صلح و صفا
در این باب	
عقبه است امامت امام	در قیامت است امامت امام
امروز که از دوازده امام	چون جان پناه و دین است
لا اله الا الله است امام	همه اعیان و هم زمان است
در این باب	
فرمود امام ششم آن شاه	ما امام که شکر است این است
میگفت امام ششم دین خدا	ساکن باشد شیعیان و عیال
یعنی که امام است بر امام	بپاقت و با وضو و شکر

شهادت و شایان احوالات

موضوع بنام پنج جز است	از بیان این بیان یافت نظام
مقدم بر کوه نقد و منبر نظام	ستم بصیام و زینا دست عیسا
چهارم حج است شایان اسلام	چشم بر باریت و پیغم و اولاد

در بیان احوالات

مخت و احوالات که شد و بود	تسیر حق و شمع بود و اوت
در شایان وجود فاش و عیان	در آیه اهل کرم و مکت همان
فراست که حدیث احوالات	لمتین زبانی شکر آن نور

از عتبات این شکر که آید محاسن

مردود و غفر شمع شیعہ آل	از معجزات صیحة الله شوال
فرمود که معجزه خدای تعالی	استلای شد که هست بانی
این ملک خدایت و معرفت	این نظایر عیسی است و یحیی و یونس

در بیان احوالات

فرمود امام ششم دین خدا	ناصیه بود ناصیه خدایا
------------------------	-----------------------

نادر که نیای بعد و دنیا	نادر که نم و شمع آل طایفه
ناصر بود آنکه هر دین دنیا	انگشتا را کند عداوت شیعه

استی و احادیث و شهادت احوالات

مردود و غفر شمع شیعہ آل	از معجزات صیحة الله شوال
فرمود که معجزه خدای تعالی	استلای شد که هست بانی
این ملک خدایت و معرفت	این نظایر عیسی است و یحیی و یونس

در بیان احوالات

کند و احوالات که ای لافضیا	کفر فایده امام غایب بجهان
فرمود امام و رجوع احوالات	در عتبات صغری و عظمی و شریح
فرمود و اثرش را افاضت عیان	هر چند که در طایفه احوالات

در بیان احوالات

قرآن مجید شد یکی از نقلین	قرآن مجید و دین و دین و دین
قرآن مجید و دین و دین و دین	قرآن مجید و دین و دین و دین
تفسیر مجید امام دین و دین	قرآن مجید و دین و دین و دین

تأمل و تفکر	
در قرآن بین که چوینند	ایمان بخدا و یوم آخرت
چنانکه آیه هر کس نیست عطا	تا جرم نماند خیر و بد
زان سکه چو کف و خیر و بد	بی غیر و بی شاه و بیک
وین را باین عقیده چون بود	
در عالم ارفع و عتد چوینند	از نشاء و بیکم کای
از به چوینند هر کس آن	زانشان که نشاء هر پوی
باین سکه طاق و صف و نشاء	از واقعه هر چوینان
تأمل و تفکر	
دایره و خلق بین و تفکر	تشیب و تفکر و تفکر
چیز هر چه شد چوینند	از به و بیکم کای
حقا که جلالش و تماشاکدان	تا هر چیز و بیکم کای
چون بر تو خورشید نظر بر و زان	
دور از شاه آید چوینند	تشیب و تفکر و تفکر

تأمل و تفکر	
ایمان بخدا و یوم آخرت	تشیب و تفکر و تفکر
تا جرم نماند خیر و بد	از به و بیکم کای
بی غیر و بی شاه و بیک	تا هر چیز و بیکم کای
وین را باین عقیده چون بود	
در عالم ارفع و عتد چوینند	از نشاء و بیکم کای
از به چوینند هر کس آن	زانشان که نشاء هر پوی
باین سکه طاق و صف و نشاء	از واقعه هر چوینان
تأمل و تفکر	
دایره و خلق بین و تفکر	تشیب و تفکر و تفکر
چیز هر چه شد چوینند	از به و بیکم کای
حقا که جلالش و تماشاکدان	تا هر چیز و بیکم کای
چون بر تو خورشید نظر بر و زان	
دور از شاه آید چوینند	تشیب و تفکر و تفکر

از این چیزها که در کتاب

دین است برای آخرت تهکیمات

فرموده امام هشتم این ده است	آن که بر خلق خدا صلوات
طاعت و صلوات و محبت	طاعت و صلوات و محبت
مکرمی که ناله و ناله	طاعت و صلوات و محبت

دین است برای آخرت تهکیمات

منع است که بگوید خدا	بزرگوار است که بگوید خدا
باید که کسی نکند که دلالا	بزرگوار است که بگوید خدا
مردی که نکند که دلالا	بزرگوار است که بگوید خدا

دین است برای آخرت تهکیمات

هر چند که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
مکرمی که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
دردین هر که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار

دین است برای آخرت تهکیمات

و قیامت که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
---------------------------	--------------------------------

این دین است برای آخرت تهکیمات

دین است برای آخرت تهکیمات

ازین که کار بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
کرمی که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
دین است برای آخرت تهکیمات	دو عالم خیال با بگوید با افکار

دین است برای آخرت تهکیمات

بزرگوار است که بگوید خدا	بزرگوار است که بگوید خدا
باید که کسی نکند که دلالا	بزرگوار است که بگوید خدا
مردی که نکند که دلالا	بزرگوار است که بگوید خدا

دین است برای آخرت تهکیمات

هر چند که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
مکرمی که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
دردین هر که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار

دین است برای آخرت تهکیمات

و قیامت که بگوید با افکار	دو عالم خیال با بگوید با افکار
---------------------------	--------------------------------

این دین است برای آخرت تهکیمات

فقد است که طوفان که بایا	هر کام چو موج و مملو باشد آن
کفت ای طوفان که طوفان طوفان	ما کوفه نشاید که با طوفان
دو تو که طوفان بدیدم با ایضا	مدلج چو با پایر شد بر زبان
مرثیه عزت شادان از طوفان	
دو تو که در خدایا	بر من و بر بخت طوفان
اول از انام شیخ امیر	دوم سلمان که از من و بخت
سیم و هم حضرت سلمان بود	مقتدر بود بخت آن یار
مرثیه عزت شادان از طوفان	
شک نیست که شد طوفان	در دست ختم زانو چو بخت
انام بیع اول و قد	جبریل آورد فرقه قتل
پنهان بال خدایا	شد سال و سال بخت
با کشتن این و بدو فایده ها	
در موعظام ششم آن کان کرم	اکالت سجن که نه کرم

مرثیه عزت شادان از طوفان	انچه بکشت ای طوفان
سیم سلمان که از من و بخت	شد سال و سال بخت
مرثیه عزت شادان از طوفان	
پنهان بال خدایا	تغیر بخت که شد در آن
انام بیع اول و قد	تغیر بخت که شد در آن
پنهان بال خدایا	تغیر بخت که شد در آن
دو کشتن این و بدو فایده ها	
شک نیست که شد طوفان	در دست ختم زانو چو بخت
انام بیع اول و قد	جبریل آورد فرقه قتل
پنهان بال خدایا	شد سال و سال بخت
با کشتن این و بدو فایده ها	
در موعظام ششم آن کان کرم	اکالت سجن که نه کرم

ذبيح يفتح قال يصدرا
وغيره بكسر الهمزة وفتح

فرمود امام عظیم دین عکرم	شاه را بدو بگفت و در راه رفتن
بیت قدم با برنج غلط از هر تن	بیت قدم با برنج کوه کار و دامن
نزد گشت سلطان دهم پادشاهان	ملکی که کسی و از کج گدایان
یعنی زید و دان کند تو خجاست	
فرمود امام ششم اهلبیت	باشند در چشم حله خلق حجت
میان بنوها شوم و سید حیطان	باشند در چشم بیعتا الزمان
آن سایر ناس را با غفر خجاست	یعنی هر که کار و دوا اهل الزمان
در خلعت و پیمیان احصا	
چون اعلم جماعت و بیاد آید	بیت هر دو هاشم و حسن و حسین
مکتوبی که یک کتابدین بخیر است	مکتوبی که قول است حق و زبیر
یعنی هر که کلام حق است حق	
اینست که خلاص شد بیک فقر خجاست	
آمد جریل و گفت با ابراهیم	این طاعت و سجده و پند دینی

5

اما اشکی که شیطان است نیم	در تمام شاه که شد عظیم
لیک قطره آن برز عفات عظیم	میترا بود از عبادت با الهیم
<p>چون دوزنک پلید شد و بیهوده تا بجز کشتن پلید بر سر عقب</p> <p>تا بهر دلاور شد در مرکب شده بدمان از دوزنک غیر</p> <p>تا بکشتن و عقوبت آن خلیف دوا سفر را فایز کن دعد</p>	
<p>چو بانه از آن عمارت آن حیات</p> <p>از عبداللہ ابن خطاب</p> <p>گفتش که کی از عربی با عرب</p> <p>گفتش که آخا بانه که شد</p>	
<p>چون بافت غیر کو میا بر عمر</p> <p>شد عذرمی شایسته الشکر</p> <p>از آمدنش برید چون شد غیر</p> <p>استقبالش فرمود با چند نفر</p> <p>بنموده باو و بقدر باطن معنی</p> <p>راخی شد از آن ملک پلید را</p>	

ثَقِيفًا مِّمْلًا اِذْ عَمَّا

از کمال حال به شرف و عزت	
که در بزم و خمر و قیام	و زود انام بهیم بن تعریف
و نه که از کمال آن دست لطیف	که در بزم و خمر و قیام
فرستادن لاله زار و نخل	مکن زود که بهیم است تعریف
از کمال حال به شرف و عزت	
چون از بزم و خمر و قیام	اول نوشته بهیم و تعریف
کین کار که سر به افروخته بود	که در بزم و خمر و قیام
نبوشت جلالت که تو هم شیدی	کین زود که بهیم است تعریف
و نه که از کمال آن دست لطیف	
مردی که کمال باشد به کتاب	که در بزم و خمر و قیام
ای کمال که بهیم و تعریف	میکند به کمال ایشان تعریف
میکند کمال بهیم بن خمر	از بزم و خمر و قیام
از کمال حال به شرف و عزت	
بیکه نیست بهیم و تعریف	همان کمال که بهیم است تعریف

خوب نایب
خوابم و نه است ترک
برده
ای بهیم و تعریف

مردان و شرف از کمال به شرف	
همان که بهیم و تعریف	از بزم و خمر و قیام
از کمال حال به شرف و عزت	
فرمود انام بهیم و تعریف	که در بزم و خمر و قیام
از بزم و خمر و قیام	که در بزم و خمر و قیام
زود که بهیم و تعریف	که در بزم و خمر و قیام
از کمال حال به شرف و عزت	
فرمود انام بهیم و تعریف	که در بزم و خمر و قیام
که در بزم و خمر و قیام	که در بزم و خمر و قیام
از بزم و خمر و قیام	که در بزم و خمر و قیام
از کمال حال به شرف و عزت	
بیکه نیست بهیم و تعریف	همان کمال که بهیم است تعریف

تکلیف و تعریف
خوب نایب
خوابم و نه است ترک
برده
ای بهیم و تعریف

خواجه که در معرفت بر تاج	باغ به شای و در بهر علاج
خبر شد دست زده ای و دعا	باغ به شای و در بهر علاج
ایده سخن شرمه را از قوطاج	اسباب تو که در وقت علاج
الشیخ ابوالفتح از حضرت	
نقلات که در اعظم الایات	مدرش خود و همی باشد آن
شد ظاهرش در کناه از ادکا	جینی صفت حلاج شاد ایمان
با این پیش که جبر و اسرار آت	ما در بهر شکر و دعا و دعا
الشیخ ابوالفتح از حضرت	
مروی است در کتب و در طب	خدا طاعتش جبر و اسرار آت
از تعلیم که حضورش از اوله و ثوبی	در کار و در علم و در کمال
آت و در نصاب از سوره و تفسیر	با این نام آن کرم از کار کشی
آن قدر خراب است که در اول	
فرموده خود و در اوله و ثوبی	با این نام آن کرم از کار کشی
که در شام فارغ است از اوله	و در عینم از کار کشی

[illegible]

مجلس در روز شنبه
علاء الدین محمد بن علی
بن ابی طالب علیه السلام
در این مجلس حاضر بودند
علی بن ابی طالب علیه السلام
و سایر بزرگان و علمای آن زمان

تذکرہ اربعہ عشر

همین قدر که میفرمودی و کردی	باید از شما از قدر دل دشمن
آن دوست که در شش بودی	او هم این بود و دشمن دشمن
فرمود امام اول عصمتی	بشود و بخت دشمن دشمن
پرسید ابوذر از جگر خیزد	افغان از شما ایستاد و آله
فرمود که آری در شان امام	باید شغل شما در دین الله
و از آن جگر خیزد و سیاه	در دین زبانی اکثر شود و کلاه
گویند باقی و صغیر با عدالت	
فرمود امام ششم دین خدا	باید در شان او و شریعت
از او علی بن ابی طالب و سنان	لایق که رسول خدا و کرد و لقا
دوم حجت با عتبات	سپید بخت است با عتبات
فرمود امام ششم شمع آله	آن در شمع و دلی امامان
هر چند عتبت شیعه بود اکام	از دین و طریقت همان بخند آله

هم دشمن شیعه که پیوسته بود اکام	کو شیعه است از شمشاد شاه
توفیق تشیع است از قویان	
فرمود امام ششم دین آله	مردی که بود عتبت مردی الله
بخشد هر صفتی از عتبت آله	هر چند از اهل ناد باشد و کلاه
هم بعضی کسی که دارد الله	مناجیر بود که چشید آن بخت
و در دین و طریقت و کلاه	
بارشمن و دوست و دشمن	ما هر بدی که در کتاب بود
لله آن شد که شیعه را داشت	دشمن را بشود که هم دشمن او
این کار و دین است هر کس بود	موقوف بود و دین است او
الکافرا صلی الله علیه و آله شود و دین است	
از آن که در عتبتی باشد پیش	دشمن در غمهای شما از دین
باید غم همین زدن و دین	ز آن که غم را در صلی غم
فرمودی که عتبت با شما هر کس	آن که نباشد غم هم بدی پیش
و در دین و طریقت و کلاه	

قال الله تعالى
الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

فرمود نام ششم مجسم شود	آن طاعت مجسم شود
در عبادتی رحمت و غنای	کار که نیکو گذشت و در آن
هرگز نشیند که آن کوکبان	ای کاش که آمدی خلاص من
است عینانی غنی غنی غنی	هفتاد و سه فقره شد یکی
الیه یکتا از حدیث مجرب	تا با اعیان و نایب خود نارسد
هم و بهر یک یک عذایب	بارش از بارش از بارش
از این صفات که رساند آفات	
در حقیقت حق که جویند	نشانی که با او میفرست
چون شمع کند نهان آن رخ	بوی که از اندام و کفایت
بیک که بر او در و آفتاب	ریم آهن که در مرغ شکار
اگر نهاده بماند درین و بهر	که هر که در کفر مشغول است
منشین بقیه که سر را ببرد	تا بگوید قاصد که دنیا را ببرد

ملکوت از غایتش پست است	کوه اندر بخت کوه و کوه است
حالت عبادان را بد حالات	
فرمود و حق ز جود سرچشمه	ظاهرین و باطنین و باطنین
انوار باطنی که در دل است	تا بهر و بهر و بهر و بهر
چنین صفات باقیه هم	آنکه که با شام رساند صفات
و در آن که در میان خود	و در آن که در میان خود
و طاعت شریع طاعت آن	و طاعت شریع طاعت آن
آن که در آن است که در آن	و در آن که در میان خود
بشناس حق و باطن را از این	
فرمود نام ششم را در آن	آن حامی شیخ خود و در آن
غایب و بهر یک طاعت خدا	برخی صفات و باطنین
تا بر نفس او و باطنین	و در آن که در میان خود

سبب ششم را در آن
چون در آن که در میان خود
و در آن که در میان خود
و در آن که در میان خود
و در آن که در میان خود

مع اشک چشمم
بگریه بگریه

مفتاح کوزه خورشید نیامع	در جبهه معصوم کشته ام
ایضا معصوم شود بالود مع	تا بر کینه عقل کشته ام
باطاعت معصوم کشته ام	میداد ریاضت کشته ام
در جبهه معصوم کشته ام	
فرمود امام ششم وین خدا	مردم هر یک در صفه انور
اول عالم که نیست از عزت	مردم علم هر یک در صفه
آن سائر اسرار و غایب	بهر منزل و جاده کشته ام
در جبهه معصوم کشته ام	
پندار پادشاه مرید	از پیغامی که کشته ام
فرمود خواجه که هست سعید	از پیغامی که کشته ام
کند که عقل است در جبهه	کند که عقل است در جبهه
در جبهه معصوم کشته ام	
جبریل این کشته ام	از عقل و جلال و بر کشته ام
چون کشته ام از پادشاه	از عقل و جلال و بر کشته ام

شعشع بیاوریت شد از ک	کند که ملازم نشود و دراز
در جبهه معصوم کشته ام	
مرویت که میکتی بافتا	فرمود و مبارک و صفه انور
عاقبت اید و خشن از دشت	از اید و خشن از دشت
مقدم باشد در قد از هر جاده	سرم باشد از دشت از انور
در جبهه معصوم کشته ام	
مردم هر یک در صفه	عاقبت اید و خشن از دشت
بهر منزل و جاده کشته ام	مردم علم هر یک در صفه
بهر منزل و جاده کشته ام	بهر منزل و جاده کشته ام
در جبهه معصوم کشته ام	
از عقل و جلال و بر کشته ام	از عقل و جلال و بر کشته ام
از عقل و جلال و بر کشته ام	از عقل و جلال و بر کشته ام
از عقل و جلال و بر کشته ام	از عقل و جلال و بر کشته ام
در جبهه معصوم کشته ام	

در جبهه معصوم کشته ام

انعام جاده

قصص

[illegible]

آنکه با او مرض شود حال غلط	تا نصف حشا آخرش که میجو
که در معده است معتدل و در عروق	
دیوانه و در قفسه نشاند	دیوانه را صحیح است و مثلاً
دیوانه را صحیح است و مثلاً	تکلیف اطاعت و شدت کجاست
هر آفرین دیوانه افعاب حال	باشد عدم اطاعت و سودا
فرموده ام اولی از هفت وجه	سخت باشد ایضاً بنویس که در
باعت بده ایضاً بعد از آنکه	و آنکه بنویسد بآن کارش
هم از اینها عتیق باشد	کلیاتش و در قسم اگر بنویسد
دیوانه را ده هفتاد و دو باید نوشت	
و بنویس برین سوره چهار	چون عود نموند بقیع و کشت
و بنویس که اصغر سلیمان بن حنا	از اکبر آن کفون بجوید کشت
کشت و کلام باشد اکبر و حطاد	کفنا باشد خوشتر و مدله و شد

چند

سیرت بدو و لذت عظیمه آن ساری
کودک سیف و شمشیر و از چنان
کند

از دست حق و نشان دین	شوی و در حق و حق و حق و حق
آنکه که حق و خلق و با حق	وین و با حق و شایر و با حق
چنانچه حق و معبود هر اس	با حق و حق و شایر و با حق
آن سال و خلق و شایر و با حق	
بغض خلق و شکر آن حجاب	این شکر و قدیم و شکر و شکر
فرمود امام هشتم آن شایر	آن سال و شایر و با حق و با حق
فاکد و شکر و خلق اما	مد وین و با حق و شکر و شکر
آن سال و خلق و شایر و با حق	
از دست و دین با حق اما	مد وین و با حق و شکر و شکر
فرمود امام ششم دین خدا	مد وین و با حق و شکر و شکر
یعنی که حق و خدا و معجز	آن سال و دین و با حق و با حق
مد وین و با حق و شکر و شکر	
صوفی که بد که هست با حق	سر کرده و با حق و با حق و با حق
لایق و که نکرد و غیر و غیر	این سال و با حق و با حق و با حق

کوند چنان هر روز و دین	قرآن کند و شکر و با حق و با حق
آن سال و خلق و شایر و با حق	
صوفی که بد که هست با حق	آن سال و خلق و شایر و با حق
مد وین و با حق و شکر و شکر	چنانچه با حق و شایر و با حق
مد وین و با حق و شکر و شکر	اما شایر و با حق و شکر و شکر
صوفی که بد که هست با حق	
از دست و دین با حق اما	آن سال و خلق و شایر و با حق
فرمود امام ششم دین خدا	مد وین و با حق و شکر و شکر
یعنی که حق و خدا و معجز	آن سال و دین و با حق و با حق
مد وین و با حق و شکر و شکر	
صوفی که بد که هست با حق	سر کرده و با حق و با حق و با حق
لایق و که نکرد و غیر و غیر	این سال و با حق و با حق و با حق

آن سال و خلق و شایر و با حق

صوفی که بد که هست با حق

آن سال و خلق و شایر و با حق

گویند که باین دیوه کشته و قمر	گویند که کشته ام من کافند
در کشتن من تمام باشد بیوس	کشته شد بهیچ دایم بیوس
ای کاره پشته افاق کافند	دندان خدایست و ظاهر بیوس
و این را بگویند که...	
فیصله و طالع شرع است اندر	با شمع خنجر می کشد صوفیوس
که خون بر قمار کند و کلاه	پوشیدگان باید که شد
از نای و معده صوفی و کلاه	پیدا شد که هم و راه از شرع
مکرات و شوق و اندیشه و طالع	
گویند که باین دیوه کشته و طالع	هفتاد و هشتاد و نود و نواصیح
گویند که آن خرگوشه نم زین منجا	سوف و دیو کشته و کشته و نواصیح
شدید که کایا لایله و طالع	با امتحان این دیوه و نواصیح
و این را بگویند که...	
شیراز و دیوه باین کلاه	روی سیوه و نواصیح
کشتن و کشتن نام این شوم	از بهرین آفنده کاهی و نواصیح

آن همه بنده کشته و طالع	من افغان گویم و نواصیح
و این را بگویند که...	
فرموده امام ششم دین تمام	آن حجت که کار و نواصیح
قبیل و دین و نواصیح	الایه و نواصیح
چون آنکه که نیست حجت با امام	چون پشته و نواصیح
و این را بگویند که...	
فرموده امام جعفر متقیان	از قتل و نواصیح
منه و نواصیح	پوشیدگان و نواصیح
همه و نواصیح	یکجا و نواصیح
و این را بگویند که...	
باشند و نواصیح	ماخذ و نواصیح
پیران و نواصیح	باشند و نواصیح
سوف و نواصیح	باشند و نواصیح

کوه
نواصیح
و این را بگویند که...

قال الله تبارك وتعالى
والله يشهدني ربّي
على ما أحسن

صوفی

از شمع شعله دل خورم بدین	کز و کشتن بدین شعله
زیر خیزد که خاک را ز شام	دین و خا است بر سر و کلام
آنکه بجهت احدی است نام	یعنی که نه دای از لغو کلام
شهر بخور ایمن و حرم کلام	یعنی که نه فقر نه دزدان نام
از غم نوم بود ز غم و کلام	
نور و انام شمع شعله	شعله دل را ز سیر انعام
اول انعام به نفع انعام	مکرم خودت ز بد و نام
مقدم بالبحر و غم و کلام	سیرت ز کرم خور و نام
چشم بدین شمع و کلام	بشنو که هر زیادت بد و نام
اول که بناد که دل و نام	نام رخداد خور و نام
مقدم که بخایای و نام	نام و کرم خور و نام
	از شمع باشد تفاوت و کلام

بشود بد هم و ایمان تمام	ایمان تمام نیست جز از علم
هر چه توان عاید و از احکام	پادشاه است که در حق مرام
ناید که پادشاه را عیال تمام	بر هیچ کس از پادشاه بر علم
در این عالم هر چه هست تمام	
میکنند بفرموده و دست تمام	عقل و خرد و علم و دست تمام
هر کس در حق و عیال تمام	هر کس در حق و عیال تمام
و من توانا کسان که بقوه و علم	پادشاه است که در حق علم
پادشاه است که در حق علم	
فرموده تمام ششم از علم و عیال	ایمان تمام است که در علم
هر کس در حق و عیال تمام	هر کس در حق و عیال تمام
فرموده که این عالم است تمام	ایمان تمام است که در علم
پادشاه است که در حق علم	
بر هر کس که در علم و عیال	پادشاه است که در حق علم
از علم و عیال که در علم	پادشاه است که در حق علم

پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال
پادشاه است که در علم و عیال	پادشاه است که در علم و عیال

پادشاه است که در علم و عیال

پادشاه است که در علم و عیال

پادشاه است که در علم و عیال

پادشاه است که در علم و عیال

ما بر ششم سخن شدی از آفاق	فرمود معین خوش فتنه و غنا
هر که بشنید خود آن نوا	التوبه در نباشد از شیطان
نترسان عقلمند از دنیا	نه لاله دنیا و نه زلف دنیا
معنی چون آخرت از دنیا است	
از تو قیامت آن امام موعود	اینست که در قیامت موعود
بیا شریک با دنیا تو کردی	تو ای که هر چند جدا خواهی بود
هم در آخرت چنان باز می	تو ای که با صبر بقی خواهد بود
از شاه و ولایت این دنیا است	
پیشی که نه پیش باغ جنت باشد	چون که بدست زهر و پست باشد
و هیچ که نه با نار قیامت باشد	آن عاقبت است که بهیتر باشد
اینست که بایست آخر اندیش نبات	
مردیست که در ششم و بر بجز	فرمود که فقر و کسالت
پرسیدی که فقر از فقر و نه	فرمود فقر فقر و نه فقر

باز

چون است یقین مالک و فقیر	ایشی حقیقت نیست از هیچ
فرمود امام اول و ده صوب	ایشی پیر شیعه و عامه هر دو
که در بدست در نزد علی است	نویسد شواهد عامه و خاص
دینا زلف چو شعله بر قیامت	التوبه و بی تو کشایدان با
عجیب تو غافل بدی بجمع الدنیا	
امان ز برای معرفت شیطانی	و چو پیر و شیخ است از چنان
آن شاه و صفت از شک	علم و علمش و عدل و اجم و رجا
علمی که در محض بود علم شایسته	دارق علی خلق شیخ بیاد
گفتند که این مکر زلف	
مردم بدعا شوند از فقر جدا	و در مردم نیست بدتر از فقریان
که صبر با این باشد که خود دنیا	سازند بخت و دعا و استعلا
تا آخر غنا طلب و بر غناخت	

عجیب

ظاهر فای که از کلامین علمین	در سلك متوفی و وفات
ما را بر که اندازد به نعلین	از اهل عجات با نعلین
اند که بخت آن شاه صغیر	هم غارت شاه تین زین
باب اول در بیان کبریا و جلال	
از اول دنیا بود اعتبارین	یک سلسله نور الهیوم
اما اعتبار که در دین	ایشان صوفی معتقدین
باشد علم و فضل در دین	بار که در سائرین
باب دوم در بیان کبریا و جلال	
اعتبارین شود چون بخت	اعتبار الهم که در دین
شمار باشد در دین	شمار است از ان طرف
مرا از دین چون در دین	کی نام و دین که بود
باب سوم در بیان کبریا و جلال	
آن که اسیر سلطنت طاقتند	پس و شاه اندازد
و سائرین که با جلال	کج ناطق و کج

باز

آن که در دین کبریا	با کبریا است در دین
باب اول در بیان کبریا و جلال	
مکتوب عدد آن کی بکان	از صفت کبریا که در دین
آن صاحب علم و فضل	سودت در دین
که در دین	فرمود که صاحب
باب دوم در بیان کبریا و جلال	
فرمود امام پیغمبرین	فرمود است بر شیعیان
باید طلب همان که در دین	باید طلب همان که در دین
در دین	در دین
باب سوم در بیان کبریا و جلال	
فرمود امام ششم تقیات	آن که در دین
سیری که با دین	باید خواهی را دین
آن شیعه را بود که در دین	باید خواهی را دین
باب چهارم در بیان کبریا و جلال	
پسند بر آن که در دین	پسند بر آن که در دین

خدا

مکتوب عدد آن کی بکان
آن صاحب علم و فضل
که در دین

ما من مردی از این قوم نیست	هر چند که او را بداند
آنکه خداوند ترکه از او میداند	ساکت باشد و از او خبر نگیرد
هر چند بداند آنکه بدو عتاب	بر او افتد و او را بداند
آنکه او را بداند که خداوند عتاب	
او را کند و او را طلب خبر و سزا	از خداوند عتاب نداند
اینکه بداند که خداوند عتاب	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد
البشری که بداند که خداوند عتاب	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد
آنکه او را بداند که خداوند عتاب	
نفرات که بداند که خداوند عتاب	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد
چون خداوند عتاب و سزا او را بداند	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد
آنکه او را بداند که خداوند عتاب	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد
آنکه او را بداند که خداوند عتاب	
فرموده اند که خداوند عتاب	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد
کند دنیا را عتاب و سزا او را بداند	و سزا او را بداند از او خبر نگیرد

یعنی در دین بجای خود شیعه است	لا یؤمن شر شیعه و ان اعاد
گفتند اینرا بجمیع اهل اصول	که در دین شیعه را فراموش نماند
گفتند شما بدانم اهل اصول	شد زان دو یکی ظاهر دیگر
و حق امام فقیه را بدین قبول	از امام قبول شد شیعه و اصول
فرستادند میان ایشان عهد و پیمان	
فرمود امام ششم را که هرگاه	شدن شیعه شیعه را در دین
یعنی گفت شیعه را از اعدا	باشد پس می که بخشش یافت
آنرا که گفت نیست در دین خدا	و پیش ازین چنانکه فرمود خدا
فرمود امام جمیع شیعیان	
یعنی گفت اهل اهل عدول	از آنکه غیر بدین نبود اینها
گفت فقیه و در همان از حقا	همان تو در امان بود هرگاه
فرمود است از زنی و بدین است	دین من و است مشوا از قبول

فقیر معنی عالم دین نہ
محلر شمس التکدو نہ

قال النبي صلى الله عليه وآله
لا ريب في أن الله تعالى

ن. س. ۱۰۰

فرمود عالم ششم و قار است	آن بدین طریق علم و عمل
شخصی که بدین مری و عالم	خبر و تعلیم که از علم و عمل
باشد امرش به یک و فرمود از	چون این که آن یار و عمل
تعلیم معلوم بود از علم و عمل	
فرمود نام اول و دوم	آن مری و عالم و عمل
یک و دوم آنکه امر و تعلیم	عکس و عکس بود و علم و عمل
چون و عکس و علم و عمل	ایست که از علم و عمل
فرمود نام ششم و دوم آنکه	
از عالم این آید و قار است	آن علم و عمل که در علم و عمل
فعلش و علم و عمل و قار	نه آنکه فضل و علم و عمل
با عالم و عمل و قار و علم و عمل	
فعلش که قار و علم و عمل	عکس و عکس و علم و عمل
هر وقت خبرش و علم و عمل	بدین و علم و عمل و علم و عمل

الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی من فی
الصلوة و آله

از آن که عالم و عمل و قار	و بدین طریق علم و عمل
آن علم و عمل که در علم و عمل	
ایست که از علم و عمل	و بدین طریق علم و عمل
از آن که عالم و عمل و قار	و بدین طریق علم و عمل
در علم و عمل و قار و علم و عمل	
ایست که از علم و عمل	و بدین طریق علم و عمل
از علم و عمل که در علم و عمل	و بدین طریق علم و عمل
هر وقت علم و عمل و قار	و بدین طریق علم و عمل
فرمود نام ششم و دوم آنکه	
کند و علم و عمل و قار	و بدین طریق علم و عمل
کند و علم و عمل و قار	و بدین طریق علم و عمل
کند و علم و عمل و قار	و بدین طریق علم و عمل
و بدین طریق علم و عمل	

تیم محمد علی
و قلم محمد علی
تیم محمد علی

29.

چون که بختش ختم برین عالم شد	بیمات که برین شیعیان افتاد
کوی او را خلق را ندیدند بخت	
چون که برین عالم افتاد	خوش بختی که درین عالم
اعلام بود از بهر شای عالم	از همه داشت دنیا و ملک
باید بر او عالم را شکستیم و علم	تا حق را برهاش ببردیم و ملک
شادان و شادان	شادان و شادان
چون که درین عالم افتاد	بیمات که برین شیعیان افتاد
کوی او را خلق را ندیدند بخت	
چون که برین عالم افتاد	خوش بختی که درین عالم
اعلام بود از بهر شای عالم	از همه داشت دنیا و ملک
باید بر او عالم را شکستیم و علم	تا حق را برهاش ببردیم و ملک
شادان و شادان	شادان و شادان

انکه نه ایمان مین ای دهر	در هر روز و هر وقت است ایضا
کار که شایسته یقین است	کار که خطا بدین پیش
کار که خیر است و طاعت	حکم خدا کد آن مفرغ شود
بیت در میان مکن نیست است	
چون فقر که چشمه یقین است	با آن صورت ملک است ایضا
لاذی اوست حق و یقین است	همچو که در ایمان بخشد
ایمان بتو بخشد و یقین است	آری و یقین که یقین است
بیت در میان مکن نیست است	
کنت در حق و یقین است	حکم که در حق و یقین است
یک بارش در حق و یقین است	نوشته یقین است و یقین است
در حق که بود او که یقین است	سایه یقین است و یقین است
بیت در میان مکن نیست است	
پیش از این ایقین است	ترجمه یقین است و یقین است
هر چند تفاوت در حق و یقین است	آن یقین است و یقین است

بیت در میان مکن نیست است

انکه نه ایمان مین ای دهر	در هر روز و هر وقت است ایضا
کار که شایسته یقین است	کار که خطا بدین پیش
کار که خیر است و طاعت	حکم خدا کد آن مفرغ شود
بیت در میان مکن نیست است	
چون فقر که چشمه یقین است	با آن صورت ملک است ایضا
لاذی اوست حق و یقین است	همچو که در ایمان بخشد
ایمان بتو بخشد و یقین است	آری و یقین که یقین است
بیت در میان مکن نیست است	
کنت در حق و یقین است	حکم که در حق و یقین است
یک بارش در حق و یقین است	نوشته یقین است و یقین است
در حق که بود او که یقین است	سایه یقین است و یقین است
بیت در میان مکن نیست است	
پیش از این ایقین است	ترجمه یقین است و یقین است
هر چند تفاوت در حق و یقین است	آن یقین است و یقین است

بیت در میان مکن نیست است

تبریز و تبریزی

تبریز و تبریزی

تبریز و تبریزی

و نه و نام ششم درین نهاد	آن پند دینا و جهان در نظر
اصلاح و اصلاح و اصلاح	اندر بدست دلی و محرم و دنیا
یعنی اکثر و میان و میان	میری که درین دینا و دنیا و دنیا
ایست که در میان و میان	
کشت و بپریشتم و درین	کوش که در میان و میان
و نه و در و در و در و در	ملک و در و در و در و در
کوش که در و در و در و در	در و در و در و در و در
ایست که در و در و در و در	
و نه و نام ششم درین نهاد	کوش که در میان و میان
ان شوی که در و در و در و در	بر و در و در و در و در
و نه و در و در و در و در	کوش که در میان و میان
ایست که در و در و در و در	
ایست که در و در و در و در	در و در و در و در و در
مقوله و در و در و در و در	کوش که در میان و میان

تبریز و تبریزی

تبریز و تبریزی

و نه و نام ششم درین نهاد	آن پند دینا و جهان در نظر
اصلاح و اصلاح و اصلاح	اندر بدست دلی و محرم و دنیا
یعنی اکثر و میان و میان	میری که درین دینا و دنیا و دنیا
ایست که در میان و میان	
کشت و بپریشتم و درین	کوش که در میان و میان
و نه و در و در و در و در	ملک و در و در و در و در
کوش که در و در و در و در	در و در و در و در و در
ایست که در و در و در و در	
و نه و نام ششم درین نهاد	کوش که در میان و میان
ان شوی که در و در و در و در	بر و در و در و در و در
و نه و در و در و در و در	کوش که در میان و میان
ایست که در و در و در و در	
ایست که در و در و در و در	در و در و در و در و در
مقوله و در و در و در و در	کوش که در میان و میان

پرسید یکی زین کاهای بشهر	برید تجار و ملت از این کشت
گفتم که اسام ان کشت شد	این حرف که هیچ کشت را نداد
هزاره تجار و تهر و کشت	با این شایسته دایم کشت
از این کشت و کشت	
فرمود اسام اوله قیادت	کوی کار تجارت که بار داشت
هم کشت شدیم از وی شایسته	فرمود که در حدیث بود در تجارت
باعتل تجارت شدیم	باعتل آن با هر کار بیست
شادان کشت و کشت تجارت بر کات	
فرمود اسام اوله یون شایسته	ان تجارت کرد کار و داری
در فتنه تجارت کیم و شایسته	و آن تجارت و شایسته و داری
و غنای تجارت آن کار کیم	تا دیکه فرمود و شایسته
شد و داری از این تجارت	
فرمود و کیم و شایسته	باید از این شایسته و داری
از این کیم و شایسته	دوم و شایسته و داری

سیم کمان و بیفتن کالای	طایم مدح و مدح و شایسته
چشم و بیع و وقت شایسته	شادان و داری و شایسته
کار و تجارت و شایسته	بشهر و شایسته و داری
فرمود و شایسته و داری	از این کیم و شایسته
از این کیم و شایسته	
کار و تجارت و شایسته	کوی کار و شایسته و داری
فرمود و شایسته و داری	تا این کیم و شایسته
از این کیم و شایسته	کوی کار و شایسته و داری
صد و شایسته و داری	
از این کیم و شایسته	بشهر و شایسته و داری
فرمود و شایسته و داری	تا این کیم و شایسته
از این کیم و شایسته	کوی کار و شایسته و داری
داری و شایسته و داری	

شادان و داری و شایسته
بشهر و شایسته و داری
از این کیم و شایسته

که نایده حالت پاره دنیا	دین را بود و انچه بود و هزار دنیا
دوره امام ششم شرح شد	آن حجت کو کار و دوزخ و سما
یکدم هم ایستادند دنیا	بدتر بود از کجا و دنیا و دنیا
آن که کفری ها نکردند نایدها	
مرحوم بی گشت که بعد از قتل	سازیم و بعد از آن روزگار
خوشه ها چنانچه بیدار گشت	اما از پنج معش بگریزان
سپاه باشد و روز قتل	و صاحب و جان و دوزخ و سما
آنکه بگویند که کفری و کفری	
عین و کفری و کفری و کفری	هر چند که انظار بود از انظار
انسان علم و عین و کفری	بزرگ و دوزخ و کفری و کفری
هر که کفری است این هم از انظار	
عدلی که بگویند که امام	حجت که امام ششم و امام
کفری که بگویند که امام	ایم که بگویند که امام

سپاه
کفری
سپاه
کفری
سپاه
کفری
سپاه
کفری

دوره امام ششم شرح شد	دین را بود و انچه بود و هزار دنیا
یکدم هم ایستادند دنیا	بدتر بود از کجا و دنیا و دنیا
آن که کفری ها نکردند نایدها	
مرحوم بی گشت که بعد از قتل	سازیم و بعد از آن روزگار
خوشه ها چنانچه بیدار گشت	اما از پنج معش بگریزان
سپاه باشد و روز قتل	و صاحب و جان و دوزخ و سما
آنکه بگویند که کفری و کفری	
عین و کفری و کفری و کفری	هر چند که انظار بود از انظار
انسان علم و عین و کفری	بزرگ و دوزخ و کفری و کفری
هر که کفری است این هم از انظار	
عدلی که بگویند که امام	حجت که امام ششم و امام
کفری که بگویند که امام	ایم که بگویند که امام

[illegible][illegible]

فرمود امام پنجم دین شما	آن دوستی و شهادت ایمان شما
آنکه بود و آب زمین در دنیا	در عذره بجا پیش اگر کرده دنیا
باید که بر پیشتر آن بجا	فقد نشد و طاعت شود و نما
فرمود امام پنجم دین شما	
اسراف که جوهر مال باشد بجا	در حق و نما پیش از مالک بجا
فرمود امام ششم شرع خدا	آن سالی شیطان خود در خدا
استوارتین موی قبل دنیا	نقد آن که آن خود شمع و دنیا
استایل است بدتر از اسرافات	
چرا که از هر دو عبادت است	هر دو در دین است و اما در ایمان
باید که بر سرینند خطرات	بخت اگر چه اجماع کار بخت
اسراف که در دنیا فقر و بخت	است و بود بخت و بخت بخت
فرمود امام ششم دین شما	
فرمود امام پنجم شهادت	آن که نماند و نماند و نماند
من دشمن آن شوم که بیدار	نماند که در دنیا و نماند نماند

والله اعلم
و انما یبذلک لعل
یظن ان الشیاطین

بانت هر صفت و نماند و نماند	بانت هر صفت و نماند و نماند
فرمود امام پنجم دین شما	
کتابی در دنیا که را خدایا بود	بکتابت خود و نماند و نماند
کتاب که نماند و نماند و نماند	هر سالی و اما نماند و نماند
نماند که در عبادت و نماند	در هر کارش و نماند و نماند
فرمود امام پنجم دین شما	
و نماند و نماند و نماند	آن که نماند و نماند و نماند
استوارتین موی قبل دنیا	نقد آن که آن خود شمع و دنیا
فرمود امام پنجم دین شما	
فرمود امام ششم دین شما	آن که نماند و نماند و نماند
نماند که در دنیا و نماند نماند	نماند که در دنیا و نماند نماند

بسم الله الرحمن الرحیم

دو صوفی هستند هم در اقلند	اولی استقلالی از جمیع حش و حلا
گوید یاربیه مسلان لاف و غلا	آنرا که نکره اصله بخوش ارا
هم از صکر است و خود در و نا	و بی جوی از کوه شاد و در و عبا
پیش از این که در و در و عبا است	
مژ و بی و صلا و وقت کلام	بستند هم و ملاش از نو کلام
آنرا که حصول هم و تو قید و قود	از این که کشته اند بر پیش بکار
اقلند و قود و بلاش و کلین و قود	از غیر و بی و از و قود و قود
بعضی که کلام و بی و در و کلام است	
توبیه جدید و قود و قود و قود	ما بش و عبادت از اقلند و قود
اقلان که کلام و قود و قود	و قود و قود و قود و قود
سود که کلام و قود و قود و قود	اقلند و قود و قود و قود
بعضی که کلام و قود و قود و قود	
قود و قود و قود و قود	بعضی که کلام و قود و قود و قود
اقلند و قود و قود و قود	بعضی که کلام و قود و قود و قود

[illegible]

کتابخانه

شخصی بنویسند یعنی کوه و نال	فرمود که از آتش فشانند و سحر کنند
باشو و ثابت ایامان خوش	مثل آتش و جگر که از آتش
کن سحر و جادو و لالین اذاعه	هر چه تمام کوه و آتش و آتش
که کعبه در آید و شواله	باید که در آید و شواله
این سحر و جادو که در آید و شواله	
فرمود امام رضا که آن شاق	فرمود که در آید و شواله
دیدیم که در آید و شواله	باید که در آید و شواله
که در آید و شواله	باید که در آید و شواله
این سحر و جادو که در آید و شواله	
فکرند که در آید و شواله	فرمود که در آید و شواله
فرمود که در آید و شواله	باید که در آید و شواله
دفعه فرمود که در آید و شواله	باید که در آید و شواله
این سحر و جادو که در آید و شواله	
شخصی بنویسند یعنی کوه و نال	فرمود که از آتش فشانند و سحر کنند

[illegible]

اصطلاح مال و استصلاح
آنرا یک کره آن از مردم

کندند صاحب بی علم چند	فرمود رسول حق از این بد
که هر ضایع کجایم ملکند	ایشان کیم ایست طاعت مند
دولت که هدیه کرام آمدند	الب و کرم قبول نشا و شند
ما دعوت به هدیه باشد نه نماند	
گفتد بخیر ششم اصل بیان	مرو و کفر را بدید و بدمانا
مرا که بزم هدیه آمد نکرات	بیدارم باوق کجایم هیچ انسان
در شرح حالات بگوین آن	خوشی تو و دل من کور نشا
ای ملایکات محفل	
آن ختم که مکش از دست و دعا	شما که سلطان شر و فدا
آن لاف که گواشت نه نماند	هم که دعوت من چون غر از شدا
منست که خیر الاولیاء	
فرمود بی میان کجایم روئی	مرا در وقت و صفت خفا
باشد در وقت غایب مجال	استقامت من رجال هدیه ان

سوم و هفتاد و یک ساله از آن جلالت	خود را که درین غنی و کثرت و شرف
فرقی نماند ششم شد آنک	سپاه عالم نشاند که با یک کلا
اول بود از نفعده وین خوشحال	مقدم طلبی ایشان را از حال
سپه و سرش را با نیت و سرکش	صالح آن نکرده باشد درین کلا
نه آنکه خود را ازین شرف و اظلال	
شیخی که حکم شرعی و حق حکم	مکن بر عادت و عیوب و عیال
لذات و حرام را ندانند و می	و کمال لذات و لذات و لذات
میایستد و لذات آن می	شدیت که خوردن و زینت و کثرت
شصت و هفت سال از آن جلالت	
روی که درین عالم و دنیاست	چون به رضایت کند و دلالت
که هر یک بدین ظاهر و آلات	در عیوب و عیوب و عیوب و عیال
باجه که درین خود و درین	از آن که درین و درین و درین
تا بر او حد این از شریف و نیت	

درود امام بنیم شیخه آت	در بر رخ شوی خدایا افعال
مغناخ هان بود و میمنت	آن شریک الی باد و کذیب
یعنی کدی که نیست و شرع و	و هست برای مملکت و خیال
فصل در کلمات ایجاب است	
اعتقاد که از خبر بود با اقام	بشود و بار هر وقت بی اقام
فرمود امام باقی است سلام	افزافه با یح انزل ای اقام
یعنی هر چه بدی تمام اند تمام	آن چاره که در کلام بیست تمام
فصل در کلمات است	
صدای امام سلام بر اذان آ	هم خایه شمه اذان اذان
هر صد که در سر عمل اذان	در هیچ هر شیعه عیان آ
در آیه که هر و میسر اذان	نفر است که در کل اذان آ
این آیه در کلمات است	
از هر شیخه که هر شیعه	و در بجهت که خدایا اقام
انرا یضایف که ایضایف	جمع اند بر اینم با اینم

درود امام بنیم شیخه آت	در بر رخ شوی خدایا افعال
مغناخ هان بود و میمنت	آن شریک الی باد و کذیب
یعنی کدی که نیست و شرع و	و هست برای مملکت و خیال
فصل در کلمات ایجاب است	
اعتقاد که از خبر بود با اقام	بشود و بار هر وقت بی اقام
فرمود امام باقی است سلام	افزافه با یح انزل ای اقام
یعنی هر چه بدی تمام اند تمام	آن چاره که در کلام بیست تمام
فصل در کلمات است	
صدای امام سلام بر اذان آ	هم خایه شمه اذان اذان
هر صد که در سر عمل اذان	در هیچ هر شیعه عیان آ
در آیه که هر و میسر اذان	نفر است که در کل اذان آ
این آیه در کلمات است	
از هر شیخه که هر شیعه	و در بجهت که خدایا اقام
انرا یضایف که ایضایف	جمع اند بر اینم با اینم

درود امام بنیم شیخه آت

مغناخ هان بود و میمنت

یعنی کدی که نیست و شرع و

بنشد بختی و چو زان بختی	نهاد بختی و چو زان بختی
نقل که شاه امیران بستان	فرمود که بستان و بر بختی
هر که بدید بختی از شاه	اطعام همان از بختی شکوه
ایام یابد و بختی و بختی	
فرمود امیران بختی و بختی	از قول و بختی که کار بختی
از شاه و بختی که بختی	الفاظ بختی و بختی و بختی
انرا بختی و بختی بختی	ای که بختی شاه از بختی
بختی بختی بختی بختی	
فرمود امیران بختی و بختی	در بختی و بختی بختی بختی
اول بختی بختی و بختی	و بختی و بختی بختی بختی
سیم بختی بختی بختی	بختی و بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی	بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی

[illegible]

三

آن عشق باور دارد که جهان داد	بی چون شد که تازان عشق را
طاعات بوی عشق و باقیات	
چندین که می خیزد و می خیزد	کنند بی و هم سالک است
با باور ندارد و چون بیست	عشق را آفریند و می خیزد
و عزیز اجل و لیل و ریش را	فرمود که در میان مرصع و آفر
سجده زان مال و سواد است	
اسان با این نام چه کلام است	از و جفا عطا کند و بکافد
فست فصلان و سخا و کاف	و عشق و دیدن است که بود
در هر که که در کار ایمان است	شمار خبر و ادعای تم عشق
نویس و بی خیال است طاعت	
اسد رقی علی و کین و فدا	مرور کند و در عشق و فدا
کشتا ایشده دریم و بی فدا	و فرمود و در عشق و فدا
زینان هر چند که بی فدا	و فرمود و در عشق و فدا
بی ادب و بی ادب است	

بریکری
نجات مع خطه
روزن و مغر خطه

منهم من یومنا حیا و یومنا	کرم است شد یقین از نظر حق
نقارست که کسی ز کفشان بفرود	فرمان که هم بجا نشد از او بلور
مسک هر چند طاعتی کار بود	اینگد نهاد هر کینه کار بود
شادان و خوار و خوار و خوار	
فرمود حق رحمت عالم است	باید در عقل بعد ازین صفت
هم گشت که اصطلاح خیر از خیر	باید باشد برای هر قاجار
یعنی با اهل خیر و ظاهر و سیر	با آنکه ز اهل خیر شد در ظاهر
از خلقت تو ز ششم دین تمام	
و تو بودی خدا آنکه خدا	از مال هر آنکه کرد و واجب و خدا
از آن هر چه گنید از مال خدا	هم صرف می شد که تو بودی خدا
بیش ازین تمام است هر چه تو خدا	
در عبادت تو ز ششم شیخ عالم	گفت از شان حجت حق و تو خدا
فرمود که هر چه دین و تو خدا	در حکم و حق صرف نماید از تو خدا

اصول و معانی و کلمات

انما لا یلدی لک آن یکنی کمال	کو برین بود بدین و شرف و کمال
حاکم با هر چه یافت از ناریجات	در هر چه یافت از ناریجات
هر وقت که بخت شد در بخت	هر چه در بخت یافت از ناریجات
فرمود حق که در دین و دین	در هر چه یافت از ناریجات
بر خلق حق و حق و حق	فرمود حق که در دین و دین
از خلقت تو ز ششم دین تمام	
و تو بودی خدا آنکه خدا	از مال هر آنکه کرد و واجب و خدا
از آن هر چه گنید از مال خدا	هم صرف می شد که تو بودی خدا
بیش ازین تمام است هر چه تو خدا	
در عبادت تو ز ششم شیخ عالم	گفت از شان حجت حق و تو خدا
فرمود که هر چه دین و تو خدا	در حکم و حق صرف نماید از تو خدا

نسخه است

قال الله تعالى
ان الله يدرى
الغیور الشیاطین
مبدعین و مبدعین

اباسن اسید کبود

شخصی و امام هاشم شقیات	از قتل ابیوس طلب کردید
و نه شود که ابیوس ابیوسان	ابیوس و ابیوس نام و نام
انهر و ابیوسان سینه ان	شما هم همان دین را عمل کنید
کاف و غیر هم شمع و خدا	شیطان و جیم و جیم و جیم
و نه و که سکنه این از هر	و نه که نظر بر پند آن ملحق
اما اگر سلطنت قایم و سلا	کرد بدش و جیم و جیم و جیم
هم از این و هم از آن	پس از این و جیم و جیم و جیم
باشام و جیم و جیم و جیم	آن همان مرقع سفید و سلا
بنت و جیم و جیم و جیم	باشام و جیم و جیم و جیم
هر چند از این و آن و جیم	پس از این و جیم و جیم و جیم
و نه و امام هاشم و جیم	و نه و امام هاشم و جیم و جیم
اول و جیم و جیم و جیم	و نه و امام هاشم و جیم و جیم

بیم و جیم و جیم و جیم
سکندر و جیم و جیم و جیم

بیم و امام هاشم و جیم	از قتل ابیوس طلب کردید
و نه شود که ابیوس ابیوسان	ابیوس و ابیوس نام و نام
انهر و ابیوسان سینه ان	شما هم همان دین را عمل کنید
کاف و غیر هم شمع و خدا	شیطان و جیم و جیم و جیم
و نه و که سکنه این از هر	و نه که نظر بر پند آن ملحق
اما اگر سلطنت قایم و سلا	کرد بدش و جیم و جیم و جیم
هم از این و هم از آن	پس از این و جیم و جیم و جیم
باشام و جیم و جیم و جیم	آن همان مرقع سفید و سلا
بنت و جیم و جیم و جیم	باشام و جیم و جیم و جیم
هر چند از این و آن و جیم	پس از این و جیم و جیم و جیم
و نه و امام هاشم و جیم	و نه و امام هاشم و جیم و جیم
اول و جیم و جیم و جیم	و نه و امام هاشم و جیم و جیم

بیم و جیم و جیم و جیم

فروغ امام ششم از روزگار	آنگاه تمام انبیای و مرسل
فراوان که در حق بدست آمد	فراوان که در ابدان سر مرسل
بجز هر چه در ظاهر آمده بر عقل	بجز هر چه در باطن است بر عقل
بجز هر چه در باطن است بر عقل	
فروغ امام ششم درین ظهور	در عالم تقدیر عینی و غیبی
با آنکه از انقطاع است عظیم	تا از معانی و مقلش در شایم
بجز غنای در انقطاع حکیم	با بدیهی و نشان در حق حکیم
فروغ امام ششم از حق و حجاب	
امیر که بحسن غایت و عباد	آن که در شایان و در انبیا
هم که در خلق حسن و ایشام	با حق عالم بیکل و صایم
بجز که همان امر و عین در ان	
میگفت امام ششم اهل و عاقل	باستحق که بود از انبیا و اهل
بکن و بیان خوش و در انبیا	فراوان که در ابدان سر مرسل

سبب بکریست
ادون بکریست

فروغ امام ششم از روزگار	آن که در معیت و ایشام
فراوان که در حق بدست آمد	فراوان که در ابدان سر مرسل
بجز هر چه در ظاهر آمده بر عقل	بجز هر چه در باطن است بر عقل
بجز هر چه در باطن است بر عقل	
فروغ امام ششم درین ظهور	در عالم تقدیر عینی و غیبی
با آنکه از انقطاع است عظیم	تا از معانی و مقلش در شایم
بجز غنای در انقطاع حکیم	با بدیهی و نشان در حق حکیم
فروغ امام ششم از حق و حجاب	
امیر که بحسن غایت و عباد	آن که در شایان و در انبیا
هم که در خلق حسن و ایشام	با حق عالم بیکل و صایم
بجز که همان امر و عین در ان	
میگفت امام ششم اهل و عاقل	باستحق که بود از انبیا و اهل
بکن و بیان خوش و در انبیا	فراوان که در ابدان سر مرسل

سبب بکریست
ادون بکریست

سبب بکریست

شیخ ابوالحسن محمد بن
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 در روز دوشنبه

ما الله تبارک و تعالی
 سبحان و تعالی
 یا رب العالمین
 یا خیر البرّ
 یا ذا الجلال و الاکرام

فرمود امام ششم دین جمیل	باشد شیخ شیخ محمد بن یحیی
این چنان که از شیخ ابی طالب	آن مرد و صالح از مردم جمیل
در دین شیخ شیخ از مردم جمیل	آن مرد باشد که از شیخ جمیل
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
کشتن بخاک که درین روز گذارند	و کشتن بخاک که درین روز گذارند
در نو روز که حاجی با کس گذارند	از آن روز که در نو روز گذارند
هر چه در سفر باشد در خروج کرد	باشد آن که در سفر باشد در خروج کرد
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
فرمود امام ششم دین تمام	باشد که در میان آن که در دین تمام
تا آنکه غایب باشد از امام	در آن روز که در نو روز گذارند
هم چه در آنست و نه در آنست	تا آنکه در آن روز که در نو روز گذارند
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
فرمود امام ششم دین جمیل	باشد که در میان آن که در دین جمیل
هم مان و بر این و بر این	هم مان و بر این و بر این

هر که غایب باشد از امام	هر که غایب باشد از امام
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
سید محمد بن ابی طالب سلام	ایشان بخاک که درین روز گذارند
سیک و چیت شاه بخاک گذارند	ایشان بخاک که درین روز گذارند
سیکت با طاک که درین روز گذارند	ایشان بخاک که درین روز گذارند
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
فرمود امام ششم دین جمیل	آن دوشین که از شیخ ابی طالب
هر که غایب باشد از امام	هر که غایب باشد از امام
باشد که در میان آن که در دین تمام	در آن روز که در نو روز گذارند
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
فرمود امام ششم دین جمیل	آن دوشین که از شیخ ابی طالب
هر که غایب باشد از امام	هر که غایب باشد از امام
باشد که در میان آن که در دین تمام	در آن روز که در نو روز گذارند
فصل فی بیان فضائل شیخ ابی طالب	
فرمود امام ششم دین جمیل	آن دوشین که از شیخ ابی طالب
هر که غایب باشد از امام	هر که غایب باشد از امام
باشد که در میان آن که در دین تمام	در آن روز که در نو روز گذارند

امام دهم یزید
 ش یزید جهان

دوستان نام غنیمت جمع بگو	آیه شریفه یا ایا اعلی
انکه کسی رزق خدا را بداند	چون بداند که آن بدو کند
باید که خدا را طلب رزق بکند	بر خدا و خداوند بکند
الحمد لله رب العالمین	
فرموده امنا عظیم دین سید	آن که خدا را طلب رزق نکند
آن قدر که از لطف خدا بکند	نعمان هر چه بکند و کند
الافش که رزق خدا را بداند	الافش که رزق خدا را بداند
الحمد لله رب العالمین	
فرموده که بجا رزق را بخواهد	یا ایا اعلی آنست که رزق را بخواهد
مستقیم که بر کسی رزق دهد	تأمین و توکل بر تعیین است
تأمین از مال و ملک چه بخواهد	بروی هر چه بود و بود
تلاوه اش بخواند و در هر وقت	
آن شخص که بخواهد رزق را بداند	ما شستیم از اهل اعلی
انکه که مالی آخرش بخواهد	از دست و پا و دستش بخواهد

سید زکات و نماز

لیست و طلب مال و کیش هر چه	بیکر که ز نفع کار که رزق را بداند
الحمد لله رب العالمین	
فرموده امنا اقله سید	هر رزق که بداند و بداند
کند با هر چه می بویم سید	هستم هر که رزق را بداند و بداند
هان کار رزق که بداند و بداند	خوار و رزق و رزق را بداند
الحمد لله رب العالمین	
دوره رزق را بداند و بداند	ادبی و رزق را بداند و بداند
باید که رزق را بداند و بداند	ان خطا باشد با غیا استغنا
لیست و رزق را بداند و بداند	از هر چه حرام است که رزق را بداند
الحمد لله رب العالمین	
کند و بداند و بداند	آن چیست که حکم است و بداند
و بداند و بداند و بداند	به هر چه بداند و بداند
کند و بداند و بداند	و رزق و طمع با مال و بداند
الحمد لله رب العالمین	

حکام و جزای و جزای

در هر چه بداند و بداند

در هر چه بداند و بداند

بغضای برادر و دشمن
یا با محاربه و یا با دوستی
یا با بیعت و یا با بیعت

فرمود امام هشتم بر آن شامیها	میگفت و سواد که کار یکتا
مهرک در روز شد امام الش	مهرک که نارسا هم بنفشه
دولت من همان در بلاد افرا	سار و شده که در روز یکتا
بیت اخلاقان ششم بعد از	
از تو ششم و ششم دین مصلی	از تو خیل و ششم دین مصلی
فرمود که آن صغیر و نام و صغیر	صغیریت که شربت طاهر و صغیر
صغیر که نام و صغیر و صغیر	صغیر که نام و صغیر و صغیر
بیت اخلاقان ششم بعد از	
شما که ششم و ششم و ششم	شما که ششم و ششم و ششم
از شما نشان اهل بیت باشد	از شما که بر او و شربت باشد
صغیر که شرم و شرم و شرم	صغیر که شرم و شرم و شرم
بیت اخلاقان ششم بعد از	
فرمود امام ششم اهل بیتان	ایمان ششم است صغیر و شرم
هر که عدل و شرم و شرم	هر که عدل و شرم و شرم

من و صغیر و شرم و شرم
که در کشتن و شرم
شست و شرم و شرم و شرم

فرمود امام اول و دین شام	فرمود امام اول و دین شام
صغیریت که شربت طاهر و صغیر	صغیریت که شربت طاهر و صغیر
شما که شرم و شرم و شرم	شما که شرم و شرم و شرم
بیت اخلاقان ششم بعد از	
از تو ششم و شرم و شرم	از تو شرم و شرم و شرم
فرمود که آن صغیر و نام و صغیر	صغیریت که شربت طاهر و صغیر
صغیر که نام و صغیر و صغیر	صغیر که نام و صغیر و صغیر
بیت اخلاقان ششم بعد از	
شما که شرم و شرم و شرم	شما که شرم و شرم و شرم
از شما نشان اهل بیت باشد	از شما که بر او و شربت باشد
صغیر که شرم و شرم و شرم	صغیر که شرم و شرم و شرم
بیت اخلاقان ششم بعد از	
فرمود امام ششم اهل بیتان	ایمان ششم است صغیر و شرم
هر که عدل و شرم و شرم	هر که عدل و شرم و شرم

قال الله تبارک و تعالی
یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا
ولا یطوا لکم
نفوس الایمه

صغیریت که شربت طاهر و صغیر

دستور هر که برای عزت دارد	عزت هر که برین دست دارد
بشارت که هر که برین دست دارد	در حق خداوندین شایسته دارد
با قدرت بر جهان قدرت دارد	با پشت بطن و پیش عفت دارد
فرقی نیست در میان سلطان	بسی است که به جلوت جنت دارد
اول آنکه که باشد از آن شد	و هم ملوک است از وی شد
بهر روی که باشد از وی گزید	با عفت بطن و دفع و کار خدا
آنکه از آنکه بود و با این دنیا	جز ترک عالم نیست از وی شد
کست در تقی علی آموخته	نقدی که در پی حق آموخته
کفایت خدی که هست در تقی	آن نیست که در ترک عالم دنیا
ملوک بهر کوی که باشد از دنیا	چون تارک دنیا از دنیا
در هر کجاست که باشد از دنیا	با دست بر پای بر سر دنیا

مزمع و یادش

پس آنکه بکشای دنیا	من ترک عالم خوشه ای دنیا
تا زین عفتی ای تو باشد دنیا	
خاکش بر سر عفتش بر کن	خود را که می کشد است بر کن
خواجه را از عفتش بر کن	و چه باشد از عفتش بر کن
باید که عفتش بر کن	با خلق بیامیزی و بداند کن
روی تو شود هر عیال را نام	نداد و نبرد و کشت و خوار نام
باید که نامش عفتش بر کن	و نه باشد از عفتش بر کن
بر آنکه از عفتش بر کن	خواجه که هرگز از عفتش بر کن
هر وقت که از او افتد	
و تو نامش بر این است	با شیعه بر عفتش بر کن
شعر و عفتش بر کن	و نه باشد از عفتش بر کن
در شیعه را که نیست	از عفتش بطن و عفتش بر کن
طاعت و عفتش از عمامه شریف	

ایر حفظ ایز الکرامی

5

منکار یعنی کوردال

و فرمود که ای پادشاهم چون بدین	در خفاست و چون بدین
تصنیع بنمایا و درین راه ازین	است که کارهای که درین راهین
هرگز در میان دولت نخواهد گزین	از این راه پیشتر هرگز ازین
و چون در این راه	
تا که بدید داشت بدین و درین	آن راه که از نظر او درین
اما که بدین راه درین	عقل است و راه ازین و درین
چون که در این راه و درین	که درین راه ازین و درین
و چون در این راه	
راوی گوید که ای پادشاهم درین	که ای پادشاهم درین و درین
هرگز درین راه و درین	هرگز درین راه و درین
فرمود که ای پادشاهم درین	که ای پادشاهم درین و درین
و چون در این راه	
تا که بدید داشت بدین و درین	آن راه که از نظر او درین
اما که بدین راه درین	عقل است و راه ازین و درین
چون که در این راه و درین	که درین راه ازین و درین

مناہن معزیت کنڈارنگان

[illegible]

1871

کتابخانه مکتوب

مژده نام ششم شرح خدا	پرسید دعا بدی که از خطا
چو دست غارت بجمع است بجا	کنایه است من که آرم از هر چه
که است آن عالم است که توان رخا	نات بکبر با نه بغا و نه بجا
تا به خطا است قبول و طاعت	
مردی از عیال هرزه شرح الله	سیکری که با کشتن قیام الله
مجنون در آن دوزخ نشاندن	مردی که میوه را درین است نکاه
مشتاق خودی میوه خوش آمد الله	پیر خفته چو دعا از دست است
تا به خطا است قبول و طاعت	
مردی که در راه با بدی و زشتی	ای مردی که در راه با بدی و زشتی
مردی که بشکایت میوه را نکند	مردی که در راه با بدی و زشتی
تا که آینه او را نقدی و رضا نام	چون بجا از هر چه بدی و زشتی
تا به خطا است قبول و طاعت	
سیکری که با کشتن قیام الله	پرسید دعا بدی که از خطا
چو دست غارت بجمع است بجا	کنایه است من که آرم از هر چه
که است آن عالم است که توان رخا	نات بکبر با نه بغا و نه بجا

مجلس

مقتار نه که عید از طاعت و کد	مستکبر آن عباد و مستغفر
شده و باد که شورش و دنا	باده که و صا حین را و دنا
داود بنی که خدایا بستان	این و بایست که و دنا
کدامی که و عید و دنا	از عید و صا حین را و دنا
باسلام و انصابت تمام است	
مردم که شاد و دنا	یعنی که شاد و دنا
چون داشت و دنا	از و بایست که و دنا
آدمی که و دنا	شاد و دنا
مرد که و دنا	
مرد که و دنا	مرد که و دنا
مرد که و دنا	مرد که و دنا
این و دنا	

سنگتہ کی شہزادہ
سنگتہ کی شہزادہ

مفتی محمد رفیع

اقتصادی و سائنسی

—

سلطنت علیہ

[illegible]

آنکه قیام ایستادند	کینه و بغض از شکایت دارند
البرهان شریف برآمد لطافت	
آنکه گوی می رفتی را و رفتی	تا کی بجو میوه باشی شد
و در بار خازن غیب فضل امینا	تا ایش خیره دهن آن مولا
و آید رخ عیان شریف زیبا	اینکه که حاصل سازد عطفا
البرهان شریف برآمد لطافت	
کم و کسوت نالایق آگاه دهند	مستحق و عالت بیک آه دهند
و از لکه نفاق از دور جا دهند	اکاشش بر ملک سوخا دهند
آنکه بسوی معرفت راه دهند	از لکه خجسته روی آگاه دهند
آمده است فلاح جنات	
و زود اسام حشر راه و سب	هر صبح روزی که کار از اسما
سایر و مبتلایان از راه با	یعنی که در معنای خوش خبری
چون از لب تیرباران شد غول	قتلش کنی هر که از دقت
انایه شریف برآمد لطافت	

卷之四

آن شکر که نام بی‌شمار است	آن نیست که شکر و شکر است
باشد در عرش از آن کجاست	اگر شکر آن عزیز است
در مدح و ثناء شکر است	در مدح و ثناء شکر است
آن شکر که نام بی‌شمار است	
فرموده که در شکر نام نهاده	از شکر نام نهاده
داخل شد در این کافه عطا	چون شد در این کافه عطا
هم که آن شکر است حق	که در مدح و ثناء شکر است
شادان که عید شکر است	
آن شکر که کلام بی‌شمار است	اگر شکر کلام بی‌شمار است
آن رفقا که در شکر آگاه	چون شکر در شکر آگاه
آن رفقا که شکر است آگاه	چون شکر در شکر آگاه
مریدان که شکر است	
چون شکر در شکر است	چون شکر در شکر است
این حرف شکر که در عرش است	چون شکر در شکر است

این شکر که نام بی‌شمار است

شادان که عید شکر است

مریدان که شکر است

آن شکر که نام بی‌شمار است	آن نیست که شکر و شکر است
آن شکر که نام بی‌شمار است	
فرموده که در شکر نام نهاده	از شکر نام نهاده
داخل شد در این کافه عطا	چون شد در این کافه عطا
هم که آن شکر است حق	که در مدح و ثناء شکر است
شادان که عید شکر است	
آن شکر که کلام بی‌شمار است	اگر شکر کلام بی‌شمار است
آن رفقا که در شکر آگاه	چون شکر در شکر آگاه
آن رفقا که شکر است آگاه	چون شکر در شکر آگاه
مریدان که شکر است	
چون شکر در شکر است	چون شکر در شکر است
این حرف شکر که در عرش است	چون شکر در شکر است

این شکر که نام بی‌شمار است

شادان که عید شکر است

مریدان که شکر است

روی بختال خوب آید	باصرفه حق این شهر است
دلداد و مع سوز بخت است	از غفلت و بی خبری و کاست
کدام دلت ببردی آید	آن از سر هر چه بود بخت است
...	
فرمود امام ششم شهادت	آن بر هر شیعیان سزاوار است
ایمان که معصیت عدل است	چون تو بکنی بگو کند بانها
یعنی که باید ایان غفلت	این فقره سزاوارست که رعایت
...	
فرمود امام ششم معنی	آن که وفادار امام است امام
هر چه بعضی گفته اند امام	توفیق می آید که نشانند و امام
فقدان است و بیسانند تمام	تا شیعه بگوید و تو ندان امام
...	
شد و می بود بشر که شهادت	دوره و بپایان شود و کمال
اندیشه بد را نیست بخت	از بد بختی و بختی و دوران

شهادت و شرف و کرامت
چنانکه در دفتر شهادت
کتابخانه دارد

بخت شهادت و شرف و کرامت	و شد معوض بخت و بخت
...	
شاه آنکه می گوید و اندام	و بختش می گوید و شهادت
کاری که از آن بخت است	بخت را ده ده و ده و ده
و ده و ده و ده و ده و ده	و ده و ده و ده و ده و ده
...	
فرمود امام ششم شهادت	آن بر هر شیعیان سزاوار است
ایمان که معصیت عدل است	چون تو بکنی بگو کند بانها
یعنی که باید ایان غفلت	این فقره سزاوارست که رعایت
...	
فرمود امام ششم معنی	آن که وفادار امام است امام
هر چه بعضی گفته اند امام	توفیق می آید که نشانند و امام
فقدان است و بیسانند تمام	تا شیعه بگوید و تو ندان امام
...	
شد و می بود بشر که شهادت	دوره و بپایان شود و کمال
اندیشه بد را نیست بخت	از بد بختی و بختی و دوران

نقارست بر رقصی علی در خنار	قتل است هر که بر این مرام افتاد
ای وای بکوهت عدلیه و قضا	آگاه شد ز باقی بر اعدا
یعنی چند و یکی چه در شمار	یک است در این یکی در هر کار
انسانیت در اعدا	
مکن بودی که بر خلق از آجال	اصحابین اندا که امتا اشغال
فرمود نام اول شد عمر اک	از قول حبیب و انجمله و متاع
ناجی نشو و عشم او برک نبال	در وفای از برای افلاک
انسان شد حیات از خبر نبات	
داوی بودی بجهلی و در بطحا	کدام دایم نام مگوشت و صف عا
کتابا باشد ز کون بر پیش عا	تبدیل با و کند بران قضا
بر عکسین است برای اعدا	پویند کلام از فطاسوی اظفا
چیز هم اندر و شکست و قنات	
کنند بودی هم شمع چرا	مسلم بر سر شد چه زواریا
ز تو که از کمال با نفع زیاده	بافت ز نایب کمال نیست وفاد

معا
لاله یوسفین علیها
و علی بن علی بن الحاکم
آفتاب

می
اندا که یوسفین
و فی خبر یوسف

طیلسه که یوسفین
من یوسفین
من یوسفین

نمایه آفتاب
و نایب یوسف

عزیز صبی و دلچیز و نایب	از جلال کین در زمان و اعدا
انسانیت در اعدا	
از کف در رقصی علی در خنار	دشمن که کرد ز منت این پدا
یک بخند نایب این نایب و قضا	باشد در هر یک بیوت اعدا
هر که شد بر روی میز است	باید که بر آن کند طاعت اعدا
انسانیت در اعدا	
یکدم بدید ز کین نیست کینه	باید که با طاعتش و بدید کینه
اینست که بر رقصی علی در خنار	روزی فرمود بر فراز منبر
چون دینش با طاعت از و نشیر	از خبر یوسف و عذاب است کائنات
انسانیت در اعدا	
نقارست هر که از کین از اعدا	ایش چنان است آن مرد نکوست
انکه که بر کین از اعدا	ایش چنان است آن مرد نکوست
کنند دینش از این دین	این وقت معا یوسفین از کین
یک که از کین از اعدا	یک که از کین از اعدا

می
طاعت علی بن علی
عزیز صبی و دلچیز
و نایب یوسف

می
نقارست هر که از کین
و نایب یوسف

عزیز را بگویم که منتی بر آنست	باشد که با حق نیست جابر را بگویم
دنیا که ز جلالش عجز را بگویم	او هر که شو آخر را بگویم شمس اصل
خوبی که در حقش عجز را بگویم	طو را بگویم که از او شد لعل اول
باید که در حقش عجز را بگویم	
دینا که در حقش عجز را بگویم	ناله هر چه از او شد و مستعد
یا مادر دین در عبادت عباد	یا هیچی و نه از او شد و ماکر و جاد
کوه که در حقش عجز را بگویم	جبلت خردی که از او شد و فخر و جاد
باید که در حقش عجز را بگویم	
دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم	خضرت را بگویم که در حقش عجز را بگویم
اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم	اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم
چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم	باری عجز را بگویم که در حقش عجز را بگویم
باید که در حقش عجز را بگویم	
دو غرض و هر که در حقش عجز را بگویم	نیک که در حقش عجز را بگویم و آن یار قاد
اینکه هر که در حقش عجز را بگویم	یک که در حقش عجز را بگویم و آن یار قاد

منتهی یعنی پنداری
و قاد یعنی خواب

افسانه را بگویم که در حقش عجز را بگویم	ناظری که در حقش عجز را بگویم و قاد
دینا که در حقش عجز را بگویم	دینا که در حقش عجز را بگویم
خوبی که در حقش عجز را بگویم	خوبی که در حقش عجز را بگویم
دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم	دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم
اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم	اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم
چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم	چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم
باید که در حقش عجز را بگویم	
دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم	دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم
اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم	اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم
چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم	چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم
باید که در حقش عجز را بگویم	
دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم	دشمن و هر که در حقش عجز را بگویم
اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم	اینست غرض و هر که در حقش عجز را بگویم
چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم	چون عجز و هر که در حقش عجز را بگویم
باید که در حقش عجز را بگویم	

منتهی
ناظری
دینا
خوبی
دشمن
اینست
چون
باید

عزیز را بگویم
که در حقش عجز را بگویم

صدا کنی تو عزرائیل که خدایا	لبادت عمر کنی و نظر آن
هر چه بدو عمر نکات را و نکات	عمر تو بدو بدیای آن دشت
نوشته پیش از قیامت را	ایستاده ام چنین بود در دهان
تا عمر که کرد ابدی را با طاعات	
فقط که بنویسد نکات و حیات	و هر که صد سال بنویسد حکایت
و جمع عید با حق می پرید	آن عید گذشت بر که شد عید
ایا تو از آن یک که بر کرد	بر غفلت خلق با حق می پرید
اولی پنج ارشودان و خط اول	
فینا انکار کرد تا ملامت داشت	پروین شد از وقت داشت
زات پیش کرد تا همی باید	و کار و عمل بود و شواهد
راحت و دعاست و دعا را یاد	عزیزان تو را و خیر و حال و نعم
چهارم و پنجم که است و ششم	
خروج اسلام ششم و پنجم	چشم برایت طلبات حرام
کنند و دعاست و دعا را یاد	که راه و یرواستی نیست ملام

مرام یعنی مطلب کا

کفتا از طلب و لذت است خراما	که بجز زنده رقص و سرگشته باشم
که در دوستان عجز است عجزات	
بر سید یکی ز مرتبه انا عراب	ما پیش اینم مانا از مهر باب
کفتا شیرین و زبانه ایش شارب	آنجا که آب است چله مانا در آب
با من چو لاله بشوی از مهر باب	با دیگر و لاله روی و شوی عراب
که در دوستان عجز است عجزات	
فوق انا هم غم غم غم غم	آن دور استیل صلیب و در غم
یکانه زنده کرد که بکتر کما	هر که نبود بخت اورا ساقا
کفتا که کمال دین نیست زما	کفتا که با هیچ و بیست غم
که در دوستان عجز است عجزات	
و تو انا هم ششم آن معدود	در باب بکتر پدر هم بشود
یکونه بکتر کرد که راه غم	بهر هم و بشتر می باید بود
ایش ششم و پدید شوی در غم	از کبر مراد پدر هم بشود
که در دوستان عجز است عجزات	

و بنو امام ششم دین سلام	ز و است تامله که روی نل سلام
کنند که در شیعیان بودند که	فرمان امام دین نیکو سلام
حق را بجا می آورده و سلام	کر و بر شاکر نیکو سلام
فصل در بیان احوال	
دیدم که یکی از بزرگان جهان	یک کس بجای خود ظاهر گزین
باید که بگوید ز کرم بر جهان	که طاعت نکرده و طاعت نکرده آن
که حق را نکرده و حق را نکرده	که از این راه نکرده و نکرده آن
فصل در بیان احوال	
گفت که بخیر و به عیال	زینا حق می کشد و نفع یار
فرمود که بیا و بکن یاد و عیال	که آن شود و شود و نفع یار
از آن بود که نکرده و نکرده	تو حق را نکرده و نکرده یار
فصل در بیان احوال	
که در جهان نکرده و نکرده	باید و نکرده و نکرده یار
فراست که هر یک از اینها	در وقت یقین و آن دم خاص

در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال

استادان که با و ده است	سم و بر عقل و در است
فصل در بیان احوال	
ما و یکی بدعا و نکرده	در وقت و نکرده و نکرده
دیدم که بنام و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
رو که بنام و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فصل در بیان احوال	
از قول یکی که از بزرگان	فراست که نکرده و نکرده
فراست که نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فراست که نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فصل در بیان احوال	
که نکرده و نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فراست که نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فراست که نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فصل در بیان احوال	
که نکرده و نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فراست که نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده
فراست که نکرده و نکرده	که نکرده و نکرده و نکرده

در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال
در بیان احوال

دو روزی که گذشت آه	تا حال تو داشتی شنیدی هم
نکاح اجل و ازلت عالم	چندین ناکت زود هم
زات پیش که هست از عهد یکدم	فوت عمر و عمر و عمر و عمر هم
قرآن و نماز و روزه و حج و کرات	
کردم نماز و روزه و روزه و روزه	که عالم خیل از کار و روزه
دریت در سحر و قور و روزه	که کله شکر یعنی و روزه و روزه
هر چه دارم در روزه و روزه	بکشتن و کشتن و روزه
و اما در کمال و بیاد	
شد و می ماند که در روزه	براست بیادش و روزه
کویون که در او سحر و عناه	بخش و بخش و روزه
اما که در عین ما بود چشم کشاد	استیا از قطع شد و روزه
اشاء انک و کثر و روزه و احداث	
فروانام ششم درین آله	آن دو پیش و روزه و روزه
که شمع برین کیش از فقر آه	برو شمع درین و روزه

منا و عین و سحر و عناه
مقار

کویون که در او سحر و عناه	کویون که در او سحر و عناه
و اما در کمال و بیاد	
شد و می ماند که در روزه	براست بیادش و روزه
کویون که در او سحر و عناه	بخش و بخش و روزه
اما که در عین ما بود چشم کشاد	استیا از قطع شد و روزه
اشاء انک و کثر و روزه و احداث	
فروانام ششم درین آله	آن دو پیش و روزه و روزه
که شمع برین کیش از فقر آه	برو شمع درین و روزه

فی و کثر و عناه
و کثر و عناه

فروش امام هشتم عالم شود	آن دوستش بر هر طرف
آن راه که نیست تو جبرامور	در عهد از آن راه دیگر
باید به شمع آید این روش	از قوه این جلال کار و خلق
در این روز یک است از هر جهت	
کنند دعا لیل که در دفع ضرر	شدند دعا و حاجات به شمع
مرویت از حق بزم دین بجز	در بزم اقامت از عبادت
دور دست شمع آید که در	خدا که از اوقات و وقت
در این روز یک است از هر جهت	
فروش امام ششم وین شد	سبب شد دعا و دعا و دعا
ایشان بنی امیه را دست و دل	ساختند از آن شیخ ایشان
عالمی را شد او با دعا و دعا	ماند از این روز و آن
در این روز یک است از هر جهت	
شود و طلب دعا و دعا و دعا	از آن روز و دعا و دعا
نقش است که در دعا و دعا	و دعا و دعا و دعا و دعا

در این روز یک است از هر جهت
در این روز یک است از هر جهت
در این روز یک است از هر جهت
در این روز یک است از هر جهت

ماید که توکل است بر خدا	آنجا که نماند از خدا
توکل است بر خدا	
تا کام دل شود جلال	باید که توکل بود از خدا
از عبادت این جوی و کامل	کافی بود و صبر توکل
استان که نماند از خدا	که از آن نماند از خدا
در این روز یک است از هر جهت	
از این روز و دعا و دعا	شد از این روز و دعا و دعا
فرقی نه با کسی و دعا	کذا نماند از دعا و دعا
فروش امام ششم وین شد	انکه نماند از دعا و دعا
در این روز یک است از هر جهت	
آن شب توکل که در دعا و دعا	حاجی نماند از دعا و دعا
آن شب توکل که در دعا و دعا	آی و دعا و دعا و دعا
رویا آمد که از دعا و دعا	در دعا و دعا و دعا و دعا
در این روز یک است از هر جهت	

در این روز یک است از هر جهت
در این روز یک است از هر جهت
در این روز یک است از هر جهت
در این روز یک است از هر جهت

استیعاب جمیع تصانیف
عین حیات و الخصال
لیطیفا و برکات و انوار
و در گردن کجاست
خود را

الحاج ابو محمد و كبره
محمد بن احمد بن محمد بن
سليم بن عبد الله

و فرمود امام اول دین تمام	آن دین تمام را به از وی نظام
با کافیه تسلیم شد هرگز درام	چنانکه کند خورشید آن روز تمام
ظن و راه که جای کلبه و اندام	با جوش و بول بود در قرآن
شاهان و حکام آن سرزمین	
خواهی خوشی بچاره و علاج طلبید	تا عمارت عجز و قوت یکدما ندیدید
فرمود بنویس که در بدو ضعیف	تا عمارت این نشان اثر کل زنیست
و در پیکر خود نیاید آن مرد ضعیف	و در دلی که پنهان بود در زنیست
و فرمود امام اول دین تمام	
فرمود امام اول دین تمام	فرمود و شود و شود و شود و شود
آنکه که خوره زیت و لعل این	هر از آوازه های دین و دین و دین
پل و خور و بکره و آنکه و شیطا	هر نایب و عا بدست و دست و دین
فرمود که لا اله الا الله	
فرمود بنویس که عمارت نظام	از قدری و در دین و دین و دین
همان در روز و در کنگره نظام	کمال آن روز و دین و دین و دین

هر آنکه نماید به یک قسم طعام	مختص بود کالدش نان آن
با این دو راهی است نشین آن ها	
فرمود امام هشتم و ده و ده	تقلیل بود و جبهه تر از هر جا
دین راه امام زده و ده	فرمود که زده و ده و ده و ده
شد که در حال عقل و دین و دین	هر که در هر روز آن روز و ده
کی تر که در حال باشد از سید	
شد از ستن دین و دین و دین	سود و دین و دین و دین و دین
فرمود امام اول دین تمام	آن شیعه که در دست اهل آن
داند دین و دین و دین و دین	اوراست اما آن روز و دین و دین
با این دو راهی است نشین آن ها	
فرمود که از ستن و دین و دین	احضار و دین و دین و دین و دین
پایست که از دین و دین و دین	از دین و دین و دین و دین و دین
اعتقاد آن شد که با و دین و دین	یک و دین و دین و دین و دین و دین
از دین و دین و دین و دین و دین	

همیشه در هر روز

سین و دین و دین

از دین و دین و دین و دین و دین
 همیشه در هر روز
 از دین و دین و دین و دین و دین

ملکوت بفرست

فرمود امام هشتم اهل بیتان	آن زمان شیعیان بودند و
فرمود که نیست چیزی بجای	آنوقت بجانب ریب و بطون ماند
یعنی بشکی که کاهن بود اندک	دیر کند و در وینای جهان
سوره طه	
پرسید ز بلبل بر اهریحی	باشد چه طاعت گفت پر کبر
کنایه است که شوالیه غذا	یعنی کتا که در کرم غذا
تاهت حیاهت بخورم سپر غذا	کنایه است که در کرم غذا
سوره طه	
فرمود امام اول شیعیان	آن زمان فاطمه و حسن و حسین بودند
اول باشد که از قرآن	و قوم عا و شفاست در وین
سیم باشد که از کلام	یعنی که در کرم غذا
سوره طه	
فرمود امام اول شیعیان	آن زمان فاطمه و حسن و حسین بودند
اول باشد که از قرآن	و قوم عا و شفاست در وین
سیم باشد که از کلام	یعنی که در کرم غذا

بکرت و غیره نیز از اول
چون که از کرم و بارش غله
چون که از کرم و بارش غله

نور بفرست از کرم و بارش غله

دوم باشد که از کلام	آن زمان فاطمه و حسن و حسین بودند
اول باشد که از قرآن	و قوم عا و شفاست در وین
سیم باشد که از کلام	یعنی که در کرم غذا
سوره طه	
فرمود امام هشتم و نه و دهم	آن زمان فاطمه و حسن و حسین بودند
اول باشد که از قرآن	و قوم عا و شفاست در وین
سیم باشد که از کلام	یعنی که در کرم غذا
سوره طه	
فرمود امام هشتم و نه و دهم	آن زمان فاطمه و حسن و حسین بودند
اول باشد که از قرآن	و قوم عا و شفاست در وین
سیم باشد که از کلام	یعنی که در کرم غذا

نور بفرست از کرم و بارش غله

نور بفرست از کرم و بارش غله

نور بفرست از کرم و بارش غله

فهرست که در سینه شد انشا	سراپ عالمی و خوش بر غم شفا
اوله دیوی غور که شش	دوم دریا که جت هرات
سپهر بود آن مقام که کونان	یک شیده خورده شکسته لاله
در این کتاب که در سینه شد انشا	
کذا ابواب کلیم و اولن	در خاق برین رکت فرمودن
کذا اگر شفا رکت از سرخ خون	فرمود شفا هم دیوانه جان من
کذا که کتب طیب و دیگرین	فرمود که کول خوش کن غلظت
فهرست که در سینه شد انشا	
فرمود بنی عطسه و باران	فرمود بنی عطسه و باران
نیم یک بنی عطسه و باران	چون بکند که کن زیت کبار
فرمود بنی عطسه و باران	بی تاهنت و دوزخ کونان
در این کتاب که در سینه شد انشا	
فرمود بنی عطسه و باران	فرمود بنی عطسه و باران
فرمود بنی عطسه و باران	فرمود بنی عطسه و باران

بیت چهارم

فهرست که در سینه شد انشا	سراپ عالمی و خوش بر غم شفا
اوله دیوی غور که شش	دوم دریا که جت هرات
سپهر بود آن مقام که کونان	یک شیده خورده شکسته لاله
در این کتاب که در سینه شد انشا	
کذا ابواب کلیم و اولن	در خاق برین رکت فرمودن
کذا اگر شفا رکت از سرخ خون	فرمود شفا هم دیوانه جان من
کذا که کتب طیب و دیگرین	فرمود که کول خوش کن غلظت
فهرست که در سینه شد انشا	
فرمود بنی عطسه و باران	فرمود بنی عطسه و باران
نیم یک بنی عطسه و باران	چون بکند که کن زیت کبار
فرمود بنی عطسه و باران	بی تاهنت و دوزخ کونان
در این کتاب که در سینه شد انشا	
فرمود بنی عطسه و باران	فرمود بنی عطسه و باران
فرمود بنی عطسه و باران	فرمود بنی عطسه و باران

تقدیر و تفسیر
این کتاب که در سینه شد انشا
چون تقدیر و تفسیر

و نه اسام پانم شرع خدا	باید که در شیخو مسلم بدعا
لانت پش کرنا ز شوه ان فخر	باید بدعا که خود رفته خدا
و نه کربلا با نایب ز سنا	انگاه که چکا با یون ز دعا
تشریح در دعا	
دانی نیجه بر دوتا از تو خدا	الب قولت باید که خدا
چون هست دعا و یکر از تو	چند دعا خواند آن دعا
سازد فی الحال حاجت هر دو	بیشتر دارد که دعا و دعا
ایجاد و تقاضای زیادتیا بر دعا	
درود اسام ششم شرع الله	آن شیخ که شرع و نهین داند
خراهد بدعا با حق از دعا	کودریش مالک الله
لا حول ولا قوة الا بالله	الب شود قبول و نگاه الله
جسار بود خواهر این کلمات	
فرمود اسام ششم در خدا	باید بقیه شیخ در دعوت دعا
کود و جود عاجول و شاکه خدا	کونیم که حاجت بر شاکه خدا

درود

بسیار بود و در آن نور خدا	ز دل یک با انام کم لطیف خدا
درود اسام ششم در خدا	
فرمود اسام ششم در خدا	باید که است دعا و دعا
باید بدعا و یکر از تو	چون خورشید از برش دعا و دعا
بسیار بود که یکر از تو	لانی بر کرم بدعا و دعا
هر چند دعوت دعا با دعا	
درود اسام ششم آن شاه دعا	آن دعوتش هر دو دعا و دعا
میرا که دعا هفت روز دعا	باید که دعا و دعا و دعا
آن دعوتش دعا و دعا و دعا	معاذ الله افضل است از دعا
باید که دعا و دعا و دعا	
نعلت کرم است دعا و دعا	چون که دعا و دعا و دعا
کرم دعا و دعا و دعا	باید که دعا و دعا و دعا
کرم دعا و دعا و دعا	باید که دعا و دعا و دعا
درود اسام ششم در خدا	

درود
بسیار بود که دعا و دعا

نشد همت دین که تقدیم نما	نارنج و شعله که نایب نما
آید بایان شایسته کوسلا	به دفعه شود بادی نالند قضا
کر که بایان که تقدیم نما	ناید بایان شایسته کوسلا
کویت دانتی پیش کباب طعنا	
فرهنگ شام ششم دین خدا	البته ز شمع سجاوت نما
امروز دانتی که زیاده ایضا	البته بویایه می دهند نما
یعنی آن که در تاجع بیضا	البته قبول است بدین نما
دور که حکم عیون	
تعدادت که بر هر کس باشد	از هر چه شمع شمع باشد
با شرف و عالمی باشد	ما بگویم شکریا در شمع باشد
ما بدو توکل که از شمع باشد	این شمع هم در دعد و شمع باشد
در تفسیر آیه هست این فقرات	
معدن باشد دعا سلطان نما	واجب عیش و سرور نما
که محال شده فاکم از دین نما	نزد عرو و دین خود را دین نما

فان الله تبارک و تعالی
او عو فی شمع
کون که از شمع
وین شمع که از شمع
توکل باشد
نشان از دعا و شمع
بعد از شمع و شمع
و دین و دین

فرد و دعا علی کیم این زمان	توینق هذا الشیء امری دانا
فهرست دعا شایسته بر ما سجده است	
شاه که در شمع دعا شایسته	که در دعا شایسته سجده است
شاه که در شمع دعا شایسته	فهرست دعا شایسته
هر که شایسته دعا شایسته	صاحب عیون می دهد دعا شایسته
دعا که شایسته می باشد	
فرهنگ شام ششم دین خدا	بشر از هر دعا شایسته
اول بود آن که از شمع دعا شایسته	دوم بود آن که از شمع دعا شایسته
از دین دعا شایسته	سیم بود آن که از شمع دعا شایسته
دعا که شایسته می باشد	
شاهان با دین دعا شایسته	فرهنگ شام ششم دین خدا
شاهان با دین دعا شایسته	نار که دعا شایسته
شاهان با دین دعا شایسته	ملعون فرشتگان دعا شایسته
شاهان با دین دعا شایسته	

شیر و شیرین است
که عیون و عیون
نار و نار که در شمع
ساجده است
عیون و عیون
نار و نار که در شمع
ساجده است

ما لا يتصل على ما لا
على ما لا يتصل على ما لا
على ما لا يتصل على ما لا
على ما لا يتصل على ما لا

روای
جاری

فان حضرت كافت ملكا
معكم واما حبيبكم
طوافه ببالا وكره
شبهين

خبر

کفر و بغی و جبر و کبر و
و دلو و ریمان و دانیات
طغوه از نظام مشهور است

مجلس تفتيش

راوند که در دست منقریبه خوراک	کندم با امام ششم شیخه آن
آن مرد که شالاک در دست خوراک	کاهی کرد و مضیق از کوه مال
فرمود بپوش خود شوش خوراک	برکت متا و باور و نفع مال
ببینید پیش از کشیدن بخیر و کار	
فرمود امام ششم شیخ خدا	آن حجت که کوه کاه و در هدا
سلطانی هر که کاف دنیا	با او هست و دست ناز و ندا
تا در حرکت نداند و حکم نوا	شتر اعدا و اولاد و هر چا
حکایت اولی و نفع مال	
حقایت من و عقل و مارق	و نیات بر هر کوه و از ار
اینست که طافی از کوه آخر کار	تا عیش و دوش و نیک و آخر کار
زان عیش و سخط که آخر کار	ناله خیزد که از پیش و شد
شهادت چنانچه در هر نام و کار	
آن که نکران و در پیشانی	عاقبت آن شد که باشد در هر
فرمود امام هفتم و شش و چهار	آن طایفه پیش شهادت و در

نقش خطی است که
میان خطها

نقش خطی است که
میان خطها

راوند که در دست منقریبه خوراک	کندم با امام ششم شیخه آن
آن مرد که شالاک در دست خوراک	کاهی کرد و مضیق از کوه مال
فرمود بپوش خود شوش خوراک	برکت متا و باور و نفع مال
ببینید پیش از کشیدن بخیر و کار	
فرمود امام ششم شیخ خدا	آن حجت که کوه کاه و در هدا
سلطانی هر که کاف دنیا	با او هست و دست ناز و ندا
تا در حرکت نداند و حکم نوا	شتر اعدا و اولاد و هر چا
حکایت اولی و نفع مال	
حقایت من و عقل و مارق	و نیات بر هر کوه و از ار
اینست که طافی از کوه آخر کار	تا عیش و دوش و نیک و آخر کار
زان عیش و سخط که آخر کار	ناله خیزد که از پیش و شد
شهادت چنانچه در هر نام و کار	
آن که نکران و در پیشانی	عاقبت آن شد که باشد در هر
فرمود امام هفتم و شش و چهار	آن طایفه پیش شهادت و در

نقش خطی است که
میان خطها

نقش خطی است که
میان خطها

نقش خطی است که
میان خطها

نقش خطی است که
میان خطها

هر دو نام هفت متقینان	بناست عریضه باین شرح و بنا
پنجاه کس که در دهده روز	بوی بر این باطنی است
دعای ایشان امام نوشته مرا	بر هر یک یک عدد پند است
اینست خلاصه هر موعظه است	
عیش و شادی که در آن روز	از صاحبین عیش و شادی
آن هم که شیدان و شراب	این هم بود شاه و پادشاه
آنکه که عیش و شادی	از باقی شراب است و عیش
در هر یک یک نام الهی	
شخصی که از این نام	خداوندی که در هر یک
سازان کنایه این چه که	شکل عقاید و عیش و شادی
کسی که در هر یک	دعای امام و عیش و شادی
اینست خلاصه هر موعظه است	
کنند و هفت نام	فرمود امام ششم وین
این دو نام و هفت نام	بیت نام آن و کوبت

ایمان عزیز است

کنند و هفت نام	فرمود امام ششم وین
این دو نام و هفت نام	بیت نام آن و کوبت
اینست خلاصه هر موعظه است	
عیش و شادی که در آن روز	از صاحبین عیش و شادی
آن هم که شیدان و شراب	این هم بود شاه و پادشاه
آنکه که عیش و شادی	از باقی شراب است و عیش
در هر یک یک نام الهی	
شخصی که از این نام	خداوندی که در هر یک
سازان کنایه این چه که	شکل عقاید و عیش و شادی
کسی که در هر یک	دعای امام و عیش و شادی
اینست خلاصه هر موعظه است	
کنند و هفت نام	فرمود امام ششم وین
این دو نام و هفت نام	بیت نام آن و کوبت

بیت نام آن و کوبت

دعای امام و عیش و شادی

اینست خلاصه هر موعظه است

عیش و شادی که در آن روز

آن هم که شیدان و شراب

آنکه که عیش و شادی

کند و نورش هم اهل چنان	از جهت کمر نشسته و سر بلند
فرمود حدیثی که در کتاب	از باب اول است در اهل بیت
جاء اول است حدیثی که در کتاب	بر مایه رسد حدیثی که در کتاب
اهل بیت کوی در و بیست	
فرمود که حدیثی که در کتاب	مردم بود و حدیثی که در کتاب
است حدیثی که در کتاب	بر مایه رسد حدیثی که در کتاب
است حدیثی که در کتاب	بر مایه رسد حدیثی که در کتاب
فرمود نام ششم شریفان	بر قوت حدیثی که در کتاب
عین الله شد که در کتاب	عین که در کتاب
که عین خود که در کتاب	عین که در کتاب
اهل بیت کوی در و بیست	
فرمود نام ششم شریفان	بر قوت حدیثی که در کتاب
عین الله شد که در کتاب	عین که در کتاب
که عین خود که در کتاب	عین که در کتاب

خطبه در بیست

بخت عزیز تر

حدیثی که در کتاب	کود و حدیثی که در کتاب
اهل بیت کوی در و بیست	
فرمود نام ششم شریفان	بر قوت حدیثی که در کتاب
عین الله شد که در کتاب	عین که در کتاب
که عین خود که در کتاب	عین که در کتاب
اهل بیت کوی در و بیست	
فرمود نام ششم شریفان	بر قوت حدیثی که در کتاب
عین الله شد که در کتاب	عین که در کتاب
که عین خود که در کتاب	عین که در کتاب
اهل بیت کوی در و بیست	
فرمود نام ششم شریفان	بر قوت حدیثی که در کتاب
عین الله شد که در کتاب	عین که در کتاب
که عین خود که در کتاب	عین که در کتاب

قال الله عز وجل
ان الله عز وجل
ان الله عز وجل

ما من احد منكم

ما من احد منكم
ما من احد منكم
ما من احد منكم

فرموده اند ششم دین شام	آن دوستی نایب انسا
در خور بود رحمت اجساد نام	شد دست در جمع در کلام کلام
هم در هر بار است عقلت تمام	در خورشید کفایت هر مقام
هر که بگوید این حرف حق است	
فرموده اند علی بن ابی طالب	عیدیت حق است و حق است
تا به کوفه بود صدق آن	چون سرفروزی تو می شود
بهر سخن و جملاتی ز خود می آید	اگر باشد با او نشان تو
می گفت با دین سرایان	
راستا که هر روز می گویند	باید باشد بهر بنده زان
از آن که زان شود در فرمان	که من خستیدم زان فرمان
اگر باشد با دین کلمات	
آنکه به هر روز دین کلام	بسیار است فی لیسان کلام
فرموده اند ششم دین شام	تا آنکه خود می بیند

این کلام را
در کتاب
الکافی
نقل کرده اند

این کلام را
در کتاب
الکافی
نقل کرده اند

فرموده اند ششم دین شام	آن دوستی نایب انسا
در خور بود رحمت اجساد نام	شد دست در جمع در کلام کلام
هم در هر بار است عقلت تمام	در خورشید کفایت هر مقام
هر که بگوید این حرف حق است	
فرموده اند علی بن ابی طالب	عیدیت حق است و حق است
تا به کوفه بود صدق آن	چون سرفروزی تو می شود
بهر سخن و جملاتی ز خود می آید	اگر باشد با او نشان تو
می گفت با دین سرایان	
راستا که هر روز می گویند	باید باشد بهر بنده زان
از آن که زان شود در فرمان	که من خستیدم زان فرمان
اگر باشد با دین کلمات	
آنکه به هر روز دین کلام	بسیار است فی لیسان کلام
فرموده اند ششم دین شام	تا آنکه خود می بیند

این کلام را
در کتاب
الکافی
نقل کرده اند

این کلام را
در کتاب
الکافی
نقل کرده اند

این کلام را
در کتاب
الکافی
نقل کرده اند

مردیت که در دایم هفتیم بگذا	دشنام و عزیز یکدیگر بپایا
و منور نظم است مایه بشمار	هر روز بفره و زاری و اسرار
مظالم اگر که دست عدلی بپایا	بر کثرت اوست و مغبای افکار
شاه کور و فاسق است بیاد	
مردیت که در دایم هفتیم بگذا	البت با او ترک شیطانش
خاشاک را که هرگز پاک نشود	از آنچه بخاک افتد و از آنچه نشو
صفی برین ستمگر شیطانش	توفیق اوست و بر او نشو
شاه کور و فاسق است بیاد	
فرمودی که هر که در دایم هفتیم بگذا	دشنام و عزیز یکدیگر بپایا
و منور نظم است مایه بشمار	هر روز بفره و زاری و اسرار
مظالم اگر که دست عدلی بپایا	بر کثرت اوست و مغبای افکار
شاه کور و فاسق است بیاد	
مردیت که در دایم هفتیم بگذا	البت با او ترک شیطانش
خاشاک را که هرگز پاک نشود	از آنچه بخاک افتد و از آنچه نشو
صفی برین ستمگر شیطانش	توفیق اوست و بر او نشو
شاه کور و فاسق است بیاد	

گفتند بحدیث که زبان تو بماند	گویند کند که تنای زوفا
فرمود پیش رو دگر جان	فرمود بکر جان
از دگر که چندان جان	دوم فرمود و درانسان
سیرم و درین عالم	و چه فاش است عجب باب
ما غرض از آنست مانع زوفا	صد آنکه قیاس از ایشان
امری بشناور شد آن	از آن که همیشه در آن
بر آنکه در آن	بر آنکه در آن
بغیر خود صاحب زوفا	دلی که در آن
خوشتر من به او با او	خوشتر من به او
غنی که در آن	غنی که در آن
دگر که در آن	دگر که در آن
با او که در آن	با او که در آن

بایستی گفت و بایستی گفت

جہاں سے جاکر
ارزائیے فقہاء ہند

تفاتی فی الفروع

2

...

قوله الله تعالى انزلنا القرآن	تفسير امام دشوار لطف بيان
حرف كهش تا طرت شوقا	مدح و كويد بهر جاو مكان
بايد رفتم زندان حرف	مدح و كويد بهر جاو مكان
تفسير امام حسين كلمات	
دردم و عیدم و قهر و غم	بخشی دارد و عفو الله بک
آن خلعت از دستم افتاد	و خلعت از دستم افتاد
آن سبیل اگر کسی خواهد	از جلال او در عزت خویش نک
میرفت و بود و غم و غم	
کفایت علم کن برادر باب	کاره کاران کار سوم
فرمود که مگر تو را مدح	میت دهی و کرم هلاک
ما تعلق کلام را نظر کن و ملاحظه	
فرمود امام ششم متبایان	آن دو شیوه شانه از اهل بیت
آنکه بود و منصف اخلاص	بعضی بدید و بعضی بدید

نموده کرد و حکم شود و بران	انضام و کلام امام جعفر
از کار و بند و بند و بند	
فرمود امام ششم وین خدا	که دو شود و منصف اخلاص
لبال و لسانه که دانا افتد	انضام و کلام امام جعفر
آن شیوه که وین دو و بند	حقا که باطل و دو و بند
ها که یک و یک و یک و یک	
در عید و عیدم و قهر و غم	شماره کرد و کلام امام
الطاهر و الطاهر و الطاهر	پوشانیدن و کلام امام
در و امام و کلام امام	و کلام امام و کلام امام
از کار و بند و بند و بند	
کلام و کلام و کلام	البیاض و کلام امام
اینکه و کلام و کلام	خوار و کلام امام
باشد و کلام امام	

حکم بی حکم

میرفت و بود و غم و غم

عید و عیدم و قهر و غم

قال الله اعلم

تو کلام امام

البیاض و کلام امام

خوار و کلام امام

باشد و کلام امام

آن که نام او از عهد حق	و شوقش در دلش کن
حزنی که خشنی باشد بود	ناله ای نه ناله ای در طبق
زینال سالامین و از سلاطین	نام روز و روزگار حق
الحمد لله رب العالمین	
و بود بی یکس سال در شفا	از غلغله ای که آید بسیار
در است من سقلم و دوا	لیوم بدر جان غنایا عمار
کویا بوم من کنی از عمار	و روز و شوم و غلغله ای در عمار
الحمد لله رب العالمین	
و روز و شوم و شوم و شوم	و روز و شوم و شوم و شوم
اولا سبک و بد و شوم	و روز و شوم و شوم و شوم
سیم و بد و شوم و شوم	و روز و شوم و شوم و شوم
الحمد لله رب العالمین	
آن که زینت و بود باشد عظیم	آن که زینت و بود باشد عظیم
و شوقش در دلش کن	و شوقش در دلش کن

تا به این حد

و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم

و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم

در کج سر که حیرت بدو	چون زینت و بود باشد عظیم
الحمد لله رب العالمین	
و بود بی یکس سال در شفا	از غلغله ای که آید بسیار
در است من سقلم و دوا	لیوم بدر جان غنایا عمار
کویا بوم من کنی از عمار	و روز و شوم و غلغله ای در عمار
الحمد لله رب العالمین	
و روز و شوم و شوم و شوم	و روز و شوم و شوم و شوم
اولا سبک و بد و شوم	و روز و شوم و شوم و شوم
سیم و بد و شوم و شوم	و روز و شوم و شوم و شوم
الحمد لله رب العالمین	
آن که زینت و بود باشد عظیم	آن که زینت و بود باشد عظیم
و شوقش در دلش کن	و شوقش در دلش کن

و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم
و روز و شوم و شوم و شوم

انقلبی گفت علی ایام و مر	پادشاه است عرو و پادشاه است
اولد بیقات نقسم لغتم	شکر که آن تا آن اگر کشته دم
انکه لایان پاکه من است ستم	سبب شکر است پاکه من است ستم
آنکه می خورم لذت پادشاه است	
رو و گوید که در عفو ایام	گفتم با نام هفتم از آن پادشاه
باید که در عرایس نشاناد	از شکر که تا نام زهر کوثر قناد
زنده هر آنچه خوشه شکر افلا	اکثر کز هر عذایک باشد عدا
مردی گوید شکر ام از شکر	
فرمود که ریت و فصل بجزیم	سلب و معزوه از آن بجزیم
اکثر کز این کوشا و قوتیایه	در هیچ کز بجزیم سبب
در سبب و راه این طعام است و یک	
فرمود با نام هفتم آن شاه شاه	در هر دو و شکر عقل این افلا
اولد باشد بجزیم غنچه حبیب	و دم باشد و ناهت با اعدا

انهم یعنی هفت ساله

علی یعنی عرو و مر

عرو و مر یعنی شکر و گوشت

زیت و روغن یعنی روغن و زیتون

بجزیم یعنی بجزیم و بجزیم

عقل یعنی عقل و عقل

پادشاه باشد و قوتی با عقل	این هر چه پادشاه باشد و قوتی
فرمود با نام هفتم از آن پادشاه	شکر که آن تا آن اگر کشته دم
سبب شکر است پاکه من است ستم	سبب شکر است پاکه من است ستم
آنکه می خورم لذت پادشاه است	
رو و گوید که در عفو ایام	گفتم با نام هفتم از آن پادشاه
باید که در عرایس نشاناد	از شکر که تا نام زهر کوثر قناد
زنده هر آنچه خوشه شکر افلا	اکثر کز هر عذایک باشد عدا
مردی گوید شکر ام از شکر	
فرمود که ریت و فصل بجزیم	سلب و معزوه از آن بجزیم
اکثر کز این کوشا و قوتیایه	در هیچ کز بجزیم سبب
در سبب و راه این طعام است و یک	
فرمود با نام هفتم آن شاه شاه	در هر دو و شکر عقل این افلا
اولد باشد بجزیم غنچه حبیب	و دم باشد و ناهت با اعدا

سبب شکر است پاکه من است ستم

عرو و مر یعنی شکر و گوشت

عرو و مر یعنی شکر و گوشت

زیت و روغن یعنی روغن و زیتون

بجزیم یعنی بجزیم و بجزیم

عقل یعنی عقل و عقل

عقل یعنی عقل و عقل

عقل یعنی عقل و عقل

روزی شده و تقوی علی بر منبر	روی کفنا که دخترم آن شهر
نقل بر شاسته و تسع دارد و کوفه	مکلی کفنا دار شهرت بکری
ما و پدر آویخته و دروغ	شست و شست و شست و شست
این سلسله پیرامون است	
شده و علی خندان شاه سوار	بایست پام کفنا نشسته شاه سوار
کفنا را خرمین زینل و بزار	از شسته و رسیده کفنا
مکلی کفنا و شش بیک	امام شست و دراز و معز بیک
این سلسله پیرامون است	
روی و روزگار اسیر شده و منبر	آنکه یکی کفنا و یک کفنا
از شسته و آن زن و دختر	تبدیل و کفنا و دختر و پسر
چون صبح دیده ما جبار بیک	شده کم و بخت شیر و کفنا
شده و شسته و شسته و شسته	
شده و کفنا و کفنا و کفنا	فرمود و کفنا و کفنا و کفنا
مکلی کفنا و کفنا و کفنا	فرمود و کفنا و کفنا و کفنا

صبر و صبر و صبر
شده و شسته و شسته و شسته
این سلسله پیرامون است
شده و شسته و شسته و شسته
شده و کفنا و کفنا و کفنا
مکلی کفنا و کفنا و کفنا

حیدر فرمود باید و کفنا	این روی کفنا و کفنا
از شسته و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
شده و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود علی اهل ناه و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
بایست کفنا و کفنا و کفنا	بایست کفنا و کفنا و کفنا
این سلسله پیرامون است	
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود امام جبار و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
این سلسله پیرامون است	
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
این سلسله پیرامون است	
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا	از شسته و کفنا و کفنا

چند و شسته و شسته و شسته
شده و کفنا و کفنا و کفنا
این سلسله پیرامون است
شده و کفنا و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا
فرمود و کفنا و کفنا و کفنا

جسوع و سنان نقش بستان خندا	جسوع و سنان نقش بستان خندا
کشت درین نقش خنای ارمنا	نقش که بجای بود بر سینه بستانها
فرا کمال بخت قلمی است که لا	اسلیم در نزد و شداده خندا
فصل پنجم در بیان کرامت و شایسته	
از علم و خبر و دانش است	آن علم بود و در دست ایشان
علم هر قطره علم بود و است	شاهد علم بر روی و دست ایشان
از هر روش و خبری شده است	حرف و کلام و گفتار و گفتات
فصل ششم در بیان کرامت و شایسته	
روی و خفا و در علم و طبع	در ساحت طاعت و عبادت و عبادت
فرا کمال کرم و کشت و شایسته	برین شایسته آن هر و دست
چون ساحت و حکم و شایسته	روزی و قلم این هر و دست
فصل هفتم در بیان کرامت و شایسته	
خواهی که شایسته کرامت و شایسته	چون قلم و کلام و کلام و کلام
ایمن شده از هر و دست و کلام	زلف و خرد و کلام و کلام

در بیان کرامت و شایسته

در بیان کرامت و شایسته

در بیان کرامت و شایسته

در بیان کرامت و شایسته

دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
فصل نهم در بیان کرامت و شایسته	
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
فصل دهم در بیان کرامت و شایسته	
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
فصل یازدهم در بیان کرامت و شایسته	
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته
دو قلم و آله علی شایسته	دو قلم و آله علی شایسته

در بیان کرامت و شایسته

در بیان کرامت و شایسته

در بحر وجود و توحید علی	در عالم امر و آفتاب علی
در باره شریعت علم و ادب علی	فوق هر علم و کتابت علی
قامت سرشت و عبادت علی	حاصل عشق و محبت علی
باب اول در بیان و صفات و کمالات	
کویت و جزایر و بلاد و رود	مستقر انوار و نور و شرف و رفیع
چو نامشیرم باهر چیدند	برو تدبیر اعلی سنجیدند
پیش از هر کس گناه مانده و	مار و حیت علی بختیدند
باب دوم در بیان و صفات و کمالات	
سر و خیزه امیر و مختار علی	مردن شکن و قاضی و انکار علی
مجدد و پیر و خورشید و نور علی	میر و سلسله و زین و سپهر علی
چو سلام از بلند تکبیر علی	خورشید و زین و سپهر علی
باب سوم در بیان و صفات و کمالات	
سلطان سیر و لاف و کبر علی	شاهنشاه و ملک و پادشاه علی
زین و نام و اعزاز و شرافت	سواد و افتخار و ملک و شرافت

در بحر وجود و توحید علی
در عالم امر و آفتاب علی
فوق هر علم و کتابت علی
قامت سرشت و عبادت علی
حاصل عشق و محبت علی
کویت و جزایر و بلاد و رود
چو نامشیرم باهر چیدند
پیش از هر کس گناه مانده و
مار و حیت علی بختیدند
سر و خیزه امیر و مختار علی
مردن شکن و قاضی و انکار علی
مجدد و پیر و خورشید و نور علی
چو سلام از بلند تکبیر علی
سلطان سیر و لاف و کبر علی
زین و نام و اعزاز و شرافت

مطلوبه حبیب که با کشت	بزرگوار و عارف و شریف و شایسته
اینجا که عقل و علم و ادب علی	
آنکه خبر و مال و من و ولایت	هر که شرف و عافیت و عبادت
باب و نام و توحید و شرافت	باب و نام و توحید و شرافت
چو نامشیرم باهر چیدند	برو تدبیر اعلی سنجیدند
باب سوم در بیان و صفات و کمالات	
مردم و کزبان و کفر و کشت	کرم و کزبان و کفر و کشت
کرم و کزبان و کفر و کشت	کرم و کزبان و کفر و کشت
کرم و کزبان و کفر و کشت	کرم و کزبان و کفر و کشت
باب چهارم در بیان و صفات و کمالات	
این که کلام و نام و شرافت	دین و دین و کلام و شرافت
از کزبان و کفر و کشت	کرم و کزبان و کفر و کشت
کرم و کزبان و کفر و کشت	کرم و کزبان و کفر و کشت
باب پنجم در بیان و صفات و کمالات	
سیر و لاف و کبر و شرافت	سیر و لاف و کبر و شرافت
سیر و لاف و کبر و شرافت	سیر و لاف و کبر و شرافت

مطلوبه حبیب که با کشت
بزرگوار و عارف و شریف و شایسته
اینجا که عقل و علم و ادب علی
آنکه خبر و مال و من و ولایت
باب و نام و توحید و شرافت
باب و نام و توحید و شرافت
چو نامشیرم باهر چیدند
برو تدبیر اعلی سنجیدند
کرم و کزبان و کفر و کشت
کرم و کزبان و کفر و کشت
کرم و کزبان و کفر و کشت
کرم و کزبان و کفر و کشت
سیر و لاف و کبر و شرافت
سیر و لاف و کبر و شرافت
سیر و لاف و کبر و شرافت
سیر و لاف و کبر و شرافت

نیلو

نذر که می باشد بشما	قوله با بقیه آن مدد مضاعف
کوبیده ها می شود لکنت آن	قوله و پیش و اندوه و قوف مضاعف
کوفت قلبی را لطف بیان	قوله و سه قوف با هم آن مضاعف
فالانم ندید بشما کمال است	
هر که ضعیفی بخیزد و بکشد	باشد مثل هزار دهم کمالا
بایم کوبیده ها و پا شد ز لعل	بهر بود این و از هزار یکش
کوبیده آن و لعل خور افرازا	ضحت باشد بد و مضاعف کاللا
ضحت خور با	
قوله که مدد می آید	قوله که بزرگ و مضاعف هلاک
چون صفرا را کوبید و زان	صفرا شد خون کوبید شد بد
برداشت و مضاعف مضاعف ضحان	ضحت و سه کوبید شد بد
بخت و قوت آن سولی کمال است	
رسید یکی و دیگری از مضاعف	از مضاعف که شد به اندام آنجا
کنا نشد هما بخیر و کشت هیا	باشد مدد آنجا شود و مضاعف کنا

ضحت خور با
بخت و قوت آن سولی کمال است

مکمل

خند است بکوشا خند قوت	همین از کوشش خند است عجا
خند و خند تا آمدن شایع افادت	
خوف آتش میان کاشد چنان	دختر در آب و در شوش است آن
از آب و خوف سرش بر آن شد بد	قدش هر چه شد شریکای پنا
کوشش است از این بکرم است	قدش هر چه شد شریکای پنا
بایبش در آن سه قدر از معلوم است	
هر که سه قدر از معلوم است	بخت خور با آن چنان شکر آب
ما بفرمودیم چمن از سر کز آب	طریقت است با ابله من آب
بکجا چرخ کوبید شود آن شکر	کند خور با چمن از سر آب
بخت و قوت آن سولی کمال است	
خند و خند و خند و خند	کنا بر قوت خود بکوشان دو کمر
خند و خند و خند و خند	کود و خند من خند است این راه سپر
کنا و کوی کوی و کوی و کوی	خند و خند و خند و خند
بایبش در آن سه قدر از معلوم است	

بخت و قوت آن سولی کمال است

این تخت تمام شد بتوفیق اله	نقش بر جای شاه کردن اولی
یار یار بر ایشان سپهر بنا	یار یار بر عزت شیر خدا
توفیق بدشاه مآورد سنیا	تا بکشد روی زمین از اعدا
محمد و یحیی که مستطاب است دعا	
این درج بران جلالت عیسی	دشمن نام مبارکش نماید عیسی
ابواب پوزن فوج این ترکیت	شد سید و پادشاه باطنی
چو داشت و دهان از این ارقا	فان بخش شد و جمع توفیق
ایرج که در حدیث است	
یار بطی که شد کند بر دوش	با این دل و دوش و دم و پش
دوری که در سویر سزای دل	خلاف که تواند کم نقد خویش
شاه که در کد او بر دوش	از نا احوال و شرمنا حشر اندیش
طایر هر چنان است که سازند دانا	
یار بر کجوخ آستان در کاهت	یار بر جود خال و در کاهت
یار بر با نمان این در دشت	یار بر بترابان اعدایا هست

توفیق عظیم الهام و جبه
سیر الحمت مع و اربع
صواعق عظیمه

ناله عینی طاعت

یار یار محمد رسول الله است	یار یار یار علی و آل الله
سید محمد	
هر دل غمناک بود دایندش	هر دین و کس که در خورشید
هر چه بد بجهت فروز اندش	هر چه بد بجهت بود بودش
هر چه در دهر بکرایه خواندش	ماهر علی و یار و ده دیندش
دین و دین بخت بر محمد و صالحان	
توسعه العالی	
	



بسم الله الرحمن الرحيم

یار این خانه بهیمن است	الافاقش یار بهیمن است
چون شایان نداشت خانه کل	دوستی بود بیخانه دل
عشق معار کشت و خم سر کار	صبر مستدل گرفت بر کار
که درین بیت آب و گل میگرد	ناله هم کار وصل بهیمن کرد
همنان که از غم نمیشد است	شدن با این زلف افشاده در دست
پدماغ از عین لکنت و فنا	همین است و دور و پار بهیمن
که چه کلاه بنویسد گرفته شود	کارش از آن نایده بهر شود
هر که ندی در حق خود پیش	بی توکل رفت کار از پیش
لعل و خورشید به عشق مرام	لاکری این خانه کشت تمام

شعر کجاست
در این خانه

راستی میامد و سکونند	حیله ایمن نخله در کردند
تا حاصلش بلند شد و دعا	شدن کجایان خانه و خطا
بوی زعفران و صابون و قند	کشتن این قندهای سفید
بدرست انداز عکس نیک	کرد این خانه و دل روشن
هر جا کار عشق آمد دست	دل همان خانه شد کمر و دست
چون که نفی بخانه داشت	کشتن همایون بر سرش
قاسم که بود و او در گزند	دید و نامش را ستان کردند
که در حوض آینه آید شاه	رفتم بر سر و ماه و کرد سپاه
هر دم از راه و این بهیمن شد	طیش و دل ز یاد بر میشت
پیک آه خور و راه رسید	که خود رکش و شاه رسید
آمد و گرفت و صابون شد	دوست ملول و کل طالع شد
تو که عشق هوش طالع بد	دید و رفت که خانه از او شد

کجای کن کویت بلند و نیست	بار چو آمد و چه طریقت
--------------------------	-----------------------

کرد و یافت و عمل بیان افشان	شد و در ده عشق سنا نشا
در قنای تاج و تخت نیکین	شد چون کعبه اذ کوه فین
خامخ از شهر و علم برید شد	گشت برین سندر برید شد
<p style="text-align: center;">و چون در این عالم</p>	
راه چای دل بران می شد	چون سنا رفت تا کوه رسید
باور و اعتماد بران شد	دست چو تالار و بدام کوه
تا انقضای کوه پای امید	خوار تا بر خور و ان یکا و مید
که فریاد و آواز هلاش بود	دامن کوه بود و هلاش بود
کت ای کوه شکر کوه است	همین شکر کوه است
سالمات و شکر شکر	کوه و کوه این بیابانها
عقود و سوا این بیابانها	واقف و کوه ای بیابانها
بر اند و کوه و جنان و عرف	کوهی سر بر آسمان و عرف
و همتا شو سوار بر و طاق	همین خرم سوار بر آسمان
تا درین و درت مکان و داند	چون نشانت و درین نشان طاق

شوم از وقت چند فریادی	خشم من شو و خشم و دین و
<p style="text-align: center;">و چون در این عالم</p>	
گفت آن کوه با و تان شکوه	بست که اگر رفت کوه بکوه
آه از دست عشق و کوه غم	کوه از یاد و آرد و بکوش
کوه غم و آتش و بر کوه	کوه غم و آتش و بر کوه
از و ام عشق و طاق و	شد کوهی بر چنک و طاق
انجام بدست عشق اسیر	کوه غم و آتش و بر کوه
چکم و شکاف این و شک	کوه غم و آتش و بر کوه
و غم و آتش و بر کوه	کوه غم و آتش و بر کوه
کوه غم و آتش و بر کوه	کوه غم و آتش و بر کوه
بیکان و یک ام با من است	بیکان و یک ام با من است
لا اله الا الله و بکوه	لا اله الا الله و بکوه
غم و غم و بکوه و طاق و	کوه غم و آتش و بر کوه
نش و من و غم و آتش و	کوه غم و آتش و بر کوه

که تمام من و خلق نیست	منم دل که نه فانی نیست
در دین که عشق به پیوست	چه باکر نیست چون در دنیا
هرگز بر من که ترک سپهر	سیکند تیغ بر سرم از مصدر
سزای که در تیغ عشق در تیغ	ستم لاف نیست با سر و تیغ
در کعبه عشق تا که نیستم	طیرم پای بسته در شستم
<p>سرور که نکرده و نکرده باشد فرمود که کتب که نصیبی دست و پای زانویست که جهان که چه در دین و دین سحر جادو نام و نام چه در دین افکند که در دین و دین ماده نام و نام که در دین یادمان که در دین و دین</p>	

طایفه که در دین و دین	لا اله الا الله از شمس و یس
با دل که در دین و دین	بهران و دین و دین
سفر که در دین و دین	چون سفر که در دین و دین
سفر که در دین و دین	اشک و دین و دین
نام که در دین و دین	از دین و دین و دین
بسیار که در دین و دین	که در دین و دین و دین
نفر که در دین و دین	که در دین و دین و دین
<p>از که در دین و دین در دین و دین و دین آفتاب که در دین و دین پیش که در دین و دین در دین و دین و دین از که در دین و دین</p>	

بر لب آورده گفت نشو و نما	برده عشق از منش قرار و سگرت
دیده از شور عشق پیدای	داشت و میزاد و او فرامی
خونده از جام عشق با ذره ناب	حز و صبر و هوش داده میاد
چکر تر آب شود سوخته بود	چشم بر دانه بر دونه میبود
مادر لب را و چشم بر آب	شد خندان چو غاشق بخواب
هفت چشم کشته در میان	مقیه کشته آید و ر
هر دم از غم مینکت از اند	نظرش ناگه بای او اند
شد از انتظار دیدن یار	گرم باش و رفت و رفت در یار
را که در این دود بیدار	ناگه در دور و دور میسر
کو خورش و کج سلسله بود	قدش از کمر بر آب بود
میچرخد عاشق و فغره با دست	دانش کشته بر دوز و کشت
هفت چشم و چشم در دین	و بدامن فکته و در ساطل
سایه خود را ناب شد	هفت اوج از آب شد
شد روشن منور و پاک نظر	قدش از افروخته میو آب کس

ز قلم انبوه بخوابی آمدن	چون و سگرت کلاه این سحر
راه بر چون شکوه در آید	بالش چون کرم صفادید
گفت ای پر شکوه پاک کشت	دلها تا و چشم اهل نظر
پاک و روشن خیمه سازد	با جیلا آشتی و تحلی
این چشم بر خفاست	قطره داد و نظر جرات
شور و طوفان شور و همی	خبر از جای و درم دار
ابر از دولت افغان سفارت	هفت بجز بجز است
بختش و بیکان اگر شد فرد	هفت بخش کرده کج کشت
نور در دایه و کار خفا	صیت جویت رسید بر بخت
دانی کرد و کار نایاب	خبریده بن جویت و خفا
عنبرین عطر از صوم کرم	کوش و قوت دل پر غم
مر می تداین دل بجز و مع	کرم شود امن چون سینه

بهر ازان کنگری شورانیکز	چون دل از نامنظر ام بشوید
اینان از پیش بچش آمد	که صد دانش بگویش آمد
امش از برین شد شاد و نشاط	که دمی بای آتش طوفان
گفتای فتنه بیابان کرد	خبرت نیست ذره از درد
موج طوفان عشق خازن	که ده از بیم زهرام را آب
تاو که عشق جسته اندیش	همچو کف نشسته بر بحر
خون از بیم عشق پنهانست	بگفت که شمع و جانست
عشق تا کرده دستم را شک	من هم از اده ام بگام فتن
در بیابان دل ز بیم سراب	بچشم همچو ماهی بی آب
نرسا بهت اینک در نظر آ	سرم از تیغ موج در غصه آ
بیکرده هم شکسته بسلام	نشد چون قطره کشته در حلال
همین به یاد کشته آینه وار	که چنانکه گشتناید سال
رونداد آن وصال و آبشدم	باز در بای انتظار شدیم
بیکر از موج عشق و خطرم	خار زانیت شوزین بحر کرم

سز که ز یاد کرده ام در غیب	که سز که ز یاد کرده ام در غیب
دل ز تری ناد چون خبرم	بر نیاید ذکر غیب سدم
چون نکند شرب وصال	سالمم بود و شب بختی کام
کوبید با جدم از گوش صد	نشیدم صد از هیچ طرف
راشت از ادم ز کوه ای	که سرم قطره و دریا
صدقم گوش و سنگا	نشد از یقین خدای حکمت
کوهیوه عشق و یاد	که روی دوست در یاد
خون از بیم وین جهان درد	قطره دان ز بحر قدرت او
بجوشی ز بحر قدرت او	قطره در بای شرح حکمت او
سویام که شادان می چید	ناخدا از خدای سید
خون به دشت و قلب دریا	که درین بحر می کشد افشا
عشق تا کرده گم از یاد	خونم هر چه داشت داد و ثواب
عشق و دهر و بحر کربلا	که کدانه زد دست چون کربلا

نیت و یاری عشق و یاری شایسته	خادمه ام عزیز و یار و یار و یار										
گاه طوفان عشق شود ز کین	هر که بر هاست نقش بر آب										
من چه دانه عشق چو نه کیم	قطره یی که در کوه و دره										
برق از آفاق و در شریک	و ده این که بر آتش است										
بهر سر جامه ام بر آتش و لب	مانده ام از آتش و در										
شکر که طبع و شور باد عشق	و ستم شک نیست و در										
میکنم بیک و یار و در	نامم از کجا و در										
و در و با بکر کرده ام بخدایت	تا دم آید و در										
<table border="1"> <tr> <td>بهر و در این غزل و در</td> <td>بهر و در این غزل و در</td> </tr> <tr> <td>سراین هم از چرخ و در</td> <td>خبر و در و در</td> </tr> <tr> <td>مطلب غرض و اسیر و در</td> <td>کوهر از چرخ و در</td> </tr> <tr> <td>آفتاب و در و در</td> <td>نام و در و در</td> </tr> <tr> <td>چرخ و در و در</td> <td>و در و در و در</td> </tr> </table>		بهر و در این غزل و در	بهر و در این غزل و در	سراین هم از چرخ و در	خبر و در و در	مطلب غرض و اسیر و در	کوهر از چرخ و در	آفتاب و در و در	نام و در و در	چرخ و در و در	و در و در و در
بهر و در این غزل و در	بهر و در این غزل و در										
سراین هم از چرخ و در	خبر و در و در										
مطلب غرض و اسیر و در	کوهر از چرخ و در										
آفتاب و در و در	نام و در و در										
چرخ و در و در	و در و در و در										

از دیده کاه آسمان بستاند	تا خلاصت کند ازین و در										
روشن کن و در و در	تا بر یی و در و در										
نصفه یی که در و در	عجز و در و در										
تا نشی و در و در	مطلب و در و در										
که در و در و در	غیر از و در و در										
با و در و در و در	تا کس و در و در										
پیش از و در و در	نظر و در و در										
بر و در و در و در	بای و در و در										
بهر و در و در و در	تا و در و در										
خال و در و در و در	بهر و در و در										
آفتاب و در و در	هم و در و در										
هم و در و در و در	نظر و در و در										
<table border="1"> <tr> <td>که و در و در و در</td> <td>که و در و در و در</td> </tr> <tr> <td>که و در و در و در</td> <td>که و در و در و در</td> </tr> <tr> <td>که و در و در و در</td> <td>که و در و در و در</td> </tr> <tr> <td>که و در و در و در</td> <td>که و در و در و در</td> </tr> <tr> <td>که و در و در و در</td> <td>که و در و در و در</td> </tr> </table>		که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در	که و در و در و در
که و در و در و در	که و در و در و در										
که و در و در و در	که و در و در و در										
که و در و در و در	که و در و در و در										
که و در و در و در	که و در و در و در										
که و در و در و در	که و در و در و در										

شد و از چشم سایل شکست	حالت بر این رو کند چون دگر
دود و دهر از این جزا کشید	همچو کز زانو دینو چید
تلع آمد جواب بحر بوی	ناله دشتا هیهو تلی
خوشت با بحر عذاب کند	همچو کوهش ز جلا کند
کوش آمد بیا و بود منور	سر راهی بر او گرفت ز نور
باد کوهش ز خشم کوهسور	چون صدای که باز کشد کوه
شعله زان بود خشم برای	دانه زان چو خورده منور
خشم کوهیت سر کشید بار	شد یکانه قتل پت بصر
سیک دخلق چون نیل پلا	دشت بر خا د خشم را گذار
آتش خشم را چو کوه خورش	ریش پر خاشاک است پر از جوش
در دشت نقش است همچو کین	نقش لک لک ظلمین و کافران
آتش خشم را چو نگره	پیش آیت غایت ز دود نگره
دل نکند که غیبه بود ز خشم	کشت خندان ز خلق همچو کرم
خشم را مطلقا سحر که بدست	خشم با خشم دین بجای خور

نام بود اختلاف و دشمن و دوست	خشم و کین کار و شمشاد و کوه
همیشه نیرب و نقصان است	خشم و زنجار و اینان است
نقصان نام خشم نقصان است	خشم با خشم دین مسلمان است
خلق با خشم دین خشم شکن	در صانع قیته نیست حسن
خشم بیجا چنانکه برسد بدست	خشم نه شیوه مرید است

در دوره

کشت با خیمه ناله زده لعل جان	خاند خشمی دقا آواز
هشتمانه دی خشم داد	کمان و یات هر که ناست مراد
نور را نه نداشتی بدرب	کمان و نا امید نیست مرید
بوی زده نداشتی قوم	کمان و شد کشتا و شاه و کما
لطمه گوی نشان در کاهی	کرم کپیش بود هرین آهی
کوهی را عطا نمود گفت	کرم نادر قرین او صدفت
آب و یات دین هر کرم	بر فلک شود صفت حق سرم
قطره را از تب و هات زلف	ذوق را بن فلک را ساندی

چون کم شکر این لاله	کردن اندی را بکبر و بگو
شد نشان تو مردم دل پرش	هست ادوات بسیار خوش
حیت همت رساند بصلت	بگشاید همت تو چو شکر
لاح شاهنشاهی کوفت یافت	چون کدابه برود تو شاف
خوش بزد کار بود این عقلم	هر گز سر زدن قطع کریم
بارین معنوی گفت تو بد	عزیز کرد و سخن بطور کشید
جت بکبر و دماغ نجسا	کوهر تر خجالت همت از پند
بگو ای کلاه	
لهر و میوه بر کبر کمان	کردن تسلیم بجز و کشت درون
شد در بایگان کبر چرخ	چون دعا کرد و روح با شایع
تا نظر بوی آسمان امکند	حیرتش ندید بربان امکند
دید بجز میوه بر عالم	عالم بجز میوه با کبر و کرم
پر کبر میوه سینه دانست	خوش و غصه زشت در دهر با
لوح بر نقش کادگاه است	برده و از آنجا با عهد و کت

روشنه هر و هر کل بختش	تافت تا قاف هر یک بختش
کوه و دریا بر نشان و شکر	قطره و بحر بود زده و کوه
خاک کردی بکشتانه او	دهر یک کج کار خانه او
پاک پشانش تا نظر کردند	ریتا خلقت سر کردند
ساخته قبله گاه حاجاتش	خالق الارض و اله تعالی
بر تراز هر چه هست در نظر	هر چه گوئی از ان بل نظر
قد را و لهر این دست و پا	کمرش در منرب و صلح
تا ز پر کار صنع و ابر دست	عقل و عیار در و چه فطرت
شد بر کار عشق و احوال	کار عالم فساد و بر کار
زده و شقایق و تم را بختش	دیده و خیال هر همه کس
طاقت و هم افس و آفاق	شد زین طاق و اجود و طاق
و هم اگر صد هزار سال پرد	بی باین سیم کون قصه و
درویش و هم تا کبر و طاعت	باش بر شک و خور و خور و
باین بر این محک و بختش	ماه بر هلالش بختش

هر روز و شب تابع دولت شاه	روز و شب ابله چو بیت شاه
پیش طاق در خلد عشق	کوی صحن آستانه عشق
مصدر عقل تابع سیار	بابه و عیان دور و سیار
چون قدرت با حق حضور	ماهی کز میان عالم منور
این یک است آب و هائزاد	بجز یک شعله خزان و آذر
کردن عالم را سی و کند	زان کندش بود بطا و بلند
دور عشق می زند و طاق	ان تماشای فعل را بجلی
دار و این طریقه بر پا نشاند	عاشق را طریقه طریقه یار
داشت تا تمام عجب و غریب	خود بجزیره غریب و عجیب
روز و شب سالک پیوسته	که کمالش کند و مستور
چون بر آتش جگرش	کرده ماه نورش گریز
روز عشق کشید تا بکند	زده نماند از جام بلند
بیکر با عشق و بطور سابقه	نظرش کرده بر زمانه کائنات
بر کمر به طاعت و منطقه	پیش خدمت نموده سالک ارشاد

نظری

نظری که این حسب باشد	رای بر آن که بی ادب باشد
شعبه دار و آستان بلند	که کزانند کار و بر سر بلند
بیکر این شعله ز نور و رنگ	بر سر مار و جمل کوفته سنگ
در جالطی زمین غبار زشت	کرد و او استخوان مار غایت
و طلب تا که هر می بست	آستان بر زمین و کوفته زشت
شد آگاه از سرش همه	کشت طوطا و سر زشت همه
بکتابید کم کش و چوبند	آخر الامر و رهش پیچند
همه را شاهد و هدیه باد	خواهد این طبع هم را بدو
فردین استوار و عجیبش	این کلمه التیال الکبیرش

در حدیث و کلام

در هر عشق و کمال ادب	که لب ز لب کشود لب
کف ای قبله گاه روی دعا	مدعا هم آردوی دعا
سالمات که رسالت را	از نشانی راه آگاه
و طلب برده ز برق سبق	دوا خلاص چرخ بطوق

ظاهرش ز کبریه و قوتش	دارها از زین واریش
کوه نادان کوکب منور شد	هر رشتها از است کبش
خاک بخسای آید دانه است	بحر و چشم بر غلظت
شمع سر روشن از چراغ تو شد	کل جوشیدند بباغ تو شد
لغز لغز ز غلظت تو شد	هر شب تو دادی این هیزه
این شب و روز سال هفتاد	از خود دادند تو شده
عید و نور و چراغ فصل جا	بیک ملک از تو میسر شد
شعر و لعل و قیر کاد	هزار کردش تو شد طبع داد
خاک و دانه از طاعت	هر ریشتم بر غایت
سهر و کرده جانشه دست	نیت پوشید استخار تو
غیر و نشی و صاف و درو	تکوا از مراد هر سایل
کرده اند از کوی دوست خبر	این چه راهست هر وقت تو خبر
و افق چون دغالم	خبری ده بقطره از دریا
بر نی و غلام اسرار	خاک از خاک ساز هر چه بود

قطره کن ز ابر لطف عطا	کرده دایان بخاک پیر و پا
مطلب دین سفر کجاست بگر	بهر این برده جیت و است بگر
<div style="border: 1px solid black; padding: 5px; display: inline-block;"> <p>بسم الله الرحمن الرحیم</p> </div>	
همین خورشید جوی تو شد	استان چرخ جزو کرد نگاه
گفت ای مشت خاک کوی ای	باد بپای دشت خود دای
کیق حیت تو خود چه کسی	کر و خود تو بستر رفتی
تفت چون شکسته پاکر ده	بند بندت ز دم جدا کرد
چون طاعت سرت ز غلظت	در گذرگاه صبح این دریا
چک و پیش و اس و صبح حیا	کده می سر و رو کند بشاب
چشم باز شد چرخ تو شد	بخیاری معطر از نکست
بر این دامت و پای خویش	کز ایل عنقریب گشته دران
در سربای تو نشین بگر	کز دوزخ بگری گشتی
اولت فطرت بود نایاب	آخرت جیفه بود در خاک
حاکم مصر و شام کربلی	در همت و شکست تو دیشی

تا این غمزدور غمزا می شد	طعم ناز و موز غمزا می شد
چست عورت درین سرای غم	نقش در سایه و دو غم
نقش لب و صد هوس بکشی	گر کذا را بیل نش بکشی
از کی کامت نشدستیز	اجل کز امان و عکس بکشی
مشت خاک بد بر تنی باد	عمر باین کمر چست بکشی
در کشتادگان و نیری نکند	کمر هفتاد کشتاد و عمر بکشی
غم کوفتاه تر نشدستیز	اسل افزون تر از فضا اندر بکشی
عمر صد سال هم روزی مست	نقش لب و صد هوس بکشی
بست سالتش غمزدور نامی	بست هم ضعف بوی فانی
موزی کایین شود پالم	بهر ناله و ناله و ناله
عمر اگر صد هزار سال بکشی	هر چه چندان بری کز کار بکشی

نقش لب و صد هوس

ربع مشکون خاک شد بدو	شد کی زان دو نیم غم
ز قالم سبج کن نظر ب	تا از آن فلک دهم غم

هفت غمنا و افتاب غمنا	سجد و شمت شل غمنا
کنند سر ایند چرخ و وقت	نصف پند و نصف لکنا
همه نقش کز افتاب شود	هر شت طلوع لب شود
افتاد چست و کبر و جوس	کمر باین ضایع اند و کبر
قد هر شت بود شمس شود	کمر نایده و در یک کف و
یک فلک از آن فضا باشد	کمر طیش هرین خدا باشد
تو که یک شت خاک تر فلکی	مگر کن مگر ناکم چندی
تا بدانی مگر کی می باشد	ز خاک و بار و بشار
باز به چهل سال بخت ضعیف	بخت زن شدیم بر این لطیف
کند جوی و کمر خرد و ام است	خاک را لا امل این هوا نام است
بر سر افتاد و شاین هوا ز کجا	تو کجا و هوای بار کجا
کز کجای و کجای و کجای	این هوا در سر تو هم کجای
مرو که باشم درین چمن قبیله	تو که نام درین میان چندی
انجمن در میان حیران	کمر نایده و در یک کف و

عجایبش تو عارف خویش	بصافی که داده تین پیش
و که در چشاق و برون	سکن از عشق که بر نداده شیر
بشنو این بیت خوش طبعم	که چیکو نکست با تو حکیم
تو که در علم خود زیور باشی	عارف که کار چون باشی
نیست نسبت عقل با کس	که بر کس در عالم ناپاک
چو تین دلکاش ساخته	که بر کس در دواست ساخته
هاله و راجه کار با کرده	این غرور از دماغ کن پرده
پیش ازین با ملک نبوده	خاک هواد بازل و کرده
کرده راهین در است حسب	که در عشق و بجای خود بایست

بیت عاشقانه

راه و پوین و عشق که تین	زان شد در عاشق اکمل
استان هم کشیده از دل	گشت از روی دره بسایر
من هم از دره روان راه دلم	کرد آقا و پشاد و شایر
عشق شاهت و ملک و شاه	که در کشته شایسته

بیم و کشته قطره زین عشق	کیت سرشته قریب و عشق
سالمات که بر بدتم زین	این با امان اولت عشق
از نعل دلد و دین هالو	در قیامت مکر و عین
مانند ام و طلسم خراف	ستیز چو چشم قزاق
سالمات که در این طلسم بیا	صاحبش از امان و کجاست
چه بگویم زان عشق غم دوست	غم هر کس بقدر طاقت اوست
زهر و شام که درام منند	هر چه در عشق جام منند
میخوردیم کاسه کاسه خون	میخوردیم از عشق بنظر
مژده از مایه با کس خون	که درین کاسه شربت خیر است
دردم و از هار عشق کوی	زیر این کاسه بیم کاسه دوست
کشتن از عشق و از جوش	که درم و یک عشق در سر جوش
عشق صید در هم چو غن	از محیطم کشته تا کمر گز
زین لغز هر کس نشد آگاه	که هفت اسم اعظم شاه
هستم معج بقره قدر است	که درم و در کت و خیر است

بختی عشقم و کسسته مراد	گفون اندام یکم ز قضا
بند عشقم و شاد و خوش	شد از مهر و راه عشق خوش
تن سرکش نام درین سرکوش	شد چون کان عشق ز بوی کوش
که در نام ز شرق تا غرب	با آرد و بیایک ضربه
نیست لسانم نه زور و نه	از تب عشق و از لعل چو عجب
که در عشقم چون قرار دهم	که بود به قرارم به قرار
کشت از این صدمه و تا کسدم	آفتاب است آتش به کسدم
غم عشق و در صحت آواز	طافست اسما الا ان شد لقا
طاف طاف طاف طاف طاف	طوفان زان بر سر شمع است
که دام عشق شد زده	من هم از دام عشق یکم
که هر چه شد که شود شود	تا کجا این که کشود شود
هر تن عشق را که شد ام	چون قلند بر صدمه و در
هستم از ماه و یکشان شاد	از شک و غم و غم و غم
دارم از عشق و غم و غم	بر تنم به نهای دام و کس

خانه پر و ان چوین چون کرده	استاد کاسه سر کون کرده
استاد بود و دین سر کرده	برک سبزه راغ و درت او
سکینه از بحر آفرینش میراد	چون خیالی و داندیم بخار
نکته در عهد این جلیبی	مهر تو گوی بنویس من فنی
عشق و دمای یکران خدا	استان یک بیایک و دایا
تا توین دین این بلند بار	قطره بخور که کرد محاسب
غیر از خزانده اسکان بلند	هیز از حافظ و کمال و بخند

از این کتاب

طوفان و شوق و بهر سرکاد	که مرا که که که که که که
هجو و ترکان و میروم بهر	تا دین ره عشقم از پرکار
چون دیکم و بکر و خانه دل	لین تم القاد غیر و دیت
هر دام و منت و من بخوش	هر شغل و منت و من پکار
آدم و یکم و آتش و یوف	که بر من یکم و آتش و یوف
عشق و دیت و یا از نام شاد	که زده شدم بر آید این هیز کار

دست عشقم کشیدن پای پند	کی توام کشید سر ز قطار
موج در بای عشق میبدم	کشتم تا کنار گد بکار
دورم نشسته قیامت گشت	کدام کرده کرم این رفتار
سر بر گشته ام ازین مسکنی	دو قیامت مگر شود هشیام
هیچو بجای تو میبدم طبر	تا بهم سر بر آستانه میباید
شاه طاهر	
فلک نشه جوی صلی اندیش	گفت با با اهل کینه و مزاح
تو کرداری هوای عشق بر	دیده ام دورست هوای دگر
من چه دانم تو را هست میگو	ای دولت آنچه خواست میگو
بوالهوس و عشق تبارت	طاقت و در عشق تبارت
کشتی را که من شدم قفس	پر شک است طایر هوش
نیت ریخت مرا درین کاه	گردن پروردان تمام راه
درویش را که دلاکت خید	که کشد همچو من سر از زین
در مخلوق نادر معبود	بعد نمایان مشرقین موج

سوی مغرب کن تو هر چه بپوش	افتد بر پیشوی از شر و
دور شد لک کوی عزیز وید	دور زین در کوی نشد
کمر برین در زوی صد شفا	گرفت هر چه خست و در شفا
کمر برین در خاک عجز نهاد	کمر برین هزار در یک نهاد
کمر و کاه دورست جبهه پند	کمر شد دست خصم از کاه
کمر برین و صدق شد ظاهر	کمر شد بر عدوی و غلب
کمر برین آستان بکاف	کمر کرد از کاهش را
تو کردی کاه باین در کاه	از غم آورده بعیش پناه
این هم از عجز و غناست	شیوه لطیف و غارت
جذب و با اهرش با رفیق بود	خط ماز و ذوق و شفا
دفع کردیم فتیله از دست	تو ز ما غافل ز ما از دست
این همه را بوی از کمر آید	این همه را بوی از کمر آید
شوق این در عافیه دیر	کی گذارم روی بجای دگر
دیدن این تو کرمی آید	نال از هم شنیدن ام کاه

ناله است آشناست بر گوشم	کی شود نشناختن فراموشم
دلیه ام از قول سق و وفا	استخوان کرده ام در هم جفا
در دل عشق آتش افروخت	آنکه خود را زنده بر آتش فروخت
آنکه مردمان زو بر آتش عشق	شد در آتش طاعتی بی فروخت
این یکی خلق شد ز غایت	دان در کار خیریت داشت
جای بیگان از آن پشت بود	دور رخ است آنکه جای زشت بود
دل به دیوانه می رود است	هیچ پروانه زده بر آتش و است
هر لایق تو غارتی است	چونک ما با تو چنان وصلی است
دوره دوست و فاضل است	تا نماند از او غارتی است
عشق از آن زهر و پیا لکند	که تر لکرم آه و ناله کند
عشق باه و ناله خوش دارد	مست با هم پیاده خوش دارد
هر و مال و جاه در نظر است	پیش ما اشک و آه و غلظت
ما غولیم از رعیت و شاه	تخت و تاج و این درگاه
پیش ما کرک و کر شاه است	تخت و تاج و این درگاه

هر که میاید به آتش کشید	ملته دو گوشش بر و نه آتش کشید
ناله ام ز ملک خود جفاست	عاشقیت و دل جرم و آ
التفاتش آتش بانی و	کفت از روی لطف با ل
از طلب چون میشود ل	سازم آینه از انظار و در
همین شب شو باه و ناله	با ریختن آبی بر آتش و
دلت و خوار و بخت	تا که کارها جرم و ناله
فیض شب در کیمین	عاشق و نکستی و ناله
که کند و تو کبر و شایب	تو که شربت صبا و ناله
فیض و غایت است و ناله	در یک بار از دست و ناله
هر شب چشم با ناله	حکایت و چشم و ناله
عمر شجر و دولت و ناله	درد و لذت و ناله
درد و عشق و ناله	شمع این راه چشم و ناله
نشان و ای که و ناله	با ناله و ناله و ناله

سیدہ فاطمہ زہرا علیہا السلام

جام خورشید رکشید

بود روز داری شب در روز

گاه پلوتون دل وضو پست	گاه از کرد آفت بدو پست
گاه بر خورشید بکشد نشان	گاه نام بخت کج بخت نشان
گاه خدای سری بلخوی غم	گاه خدای جد و کون و جسم
گاه میگرد در کربان سکو	گاه در آید جان بخت خیر
گاه در بخت سالیدی	گاه از روی درد نالیدی
گاه میشد شکنجه از غم نال	گاه میگرد این نعل نکل
گاه پلوتون دل وضو پست	
ای طمان کرده رخ ناله غم	سر کشی از تو و کداز از من
پادشاهی جگر و ناله غم	بجز و دویش و ناله غم
مهر و از نگاه زن چربان	سکری از دهن لاله از من
خنده لبها عیش از تو	کریای شب و راز از من
هر چه دارم بگرد باز من	غم خود را میگرد باز من
خاطر نشد ناله از تو	آه و نسوز جان کداز از من
کرده ام و بطاف از تو چون	کرده ام و بخت از تو چون

نکته غم ای دست خیز از تو	لایق آن سرو و سر از من
از تو باشد جهان و هر چه شد	غم آن لایق از من
از تو بود و هر چه شد	کرده و لایق از من
گاه پلوتون دل وضو پست	
هر شب آن کوی نیناز	بود با اشک و آه و نسوز
داده و لایق از من	بدرین نرفتن و نسوز
سجده میگرد و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
بود شعور و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
ناخود و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
چند وقت و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
ماجرای تو و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
ناخود و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
مدح و ناله غم	بدرین لاله و نسوز
کشتی و ناله غم	بدرین لاله و نسوز

کم در مرغی نشو و کوفت سحر	نکن دغیر ناله کار و کسور
آه شبان دار با خبرت	که کلید غیبات با سحر است
در سحر بیت مرصع سحر	نکن در شمع ناله زار و سحر
در سحر پیرایه دیکه میان	می توان رفت تا بحمل زان
و اندک کن که تاجر طلب است	که سحر پای تخت هند و شبت
بر رخ حلیان راه طلب	در سحر و کشت و دگر سحر
قد را ناله ناله مایه سحر	می کند از خواب و رفت سحر
دیده باز دگر سحر	در سحر یک و دگر سحر
تیر و پست ناله سحر	در سحر ناله کن که کار و کسور
هیچ جای خیر و خیر	دیو ناله و ناله سحر
در سحر ناله و سحر	تیر و ناله و ناله سحر
دم که شوق ناله سحر	بر سحر و سحر و سحر
آتش راه و ناله سحر	که در آسمان بجای سحر

چو بچیم ناله و ناله سحر	که ناله ناله سحر
تب و پاشش بیان آورده	باز در سحر آسمان آورده
دیدن به پیران سر و دشت	انگزان تا کزان ناله سحر
خسب و صدها و دایه و دایه	محفل و کجای سحر
سایه ای در سحر و سحر	سایه ای در سحر و سحر
که سحر و دغیر و سحر	طاهر که سحر و سحر
طاف و سحر و سحر	پست و سحر و سحر
صد و لکنای سحر و سحر	صحن و سحر و سحر
شام و دگر و سحر و سحر	صحن و سحر و سحر
دشت و سحر و سحر و سحر	تغیر و سحر و سحر
فیل و سحر و سحر و سحر	عاشق ناله و سحر
خوش و سحر و سحر و سحر	پیش و سحر و سحر
ناک و سحر و سحر و سحر	باز و سحر و سحر
تا از آن سحر و سحر و سحر	ناله و سحر و سحر

صحت صبح که روزی است	خداوند و کشته پشیمان
هر صبح شو که روح فرا	صادق و سید صادق
دید هر که بر روی صبح کش	روفا و بره و باران بود
ای که هست همیشه طالع	برک یکساله راه هند است
جزایلم صبح راه بخشود	کربک شبقان رسید
چند کرمه	
شام و هر چه صبح دولت شد	دل شامش تمام رفت شد
اشک کرمی ز دیدن ریخت فرو	بهان آستان کرد و ضلوع
تا وصل او بر روی زمین زد	غلو اشکین بچند راه نمود
تا اذان بلند کرد آواز	جمع شد خاطرش بر روی
زود روان بر روی قامت او	آیه لایق نیات او
کرده و نبش بکعبه ز میگرد	نیش چون همیشه بود بخیر
در دل کرمه کرده شده بود	زود رفته آگوش بکشود
ز زبان تا کرد به دم الله	شد دلش از کشاد کارگاه

سوره حکمت یار دلت	آمدن لایق دل بکار دلت
چون دگر تو تمام شد بخیر	سجده سر کرد شد تمام خیر
رکعت دگرش بر این دست	شد فتح و فرج بتمام شعور
تا قیامت شد اعتقاد پسند	آفرین خوان شد آسمان بلند
شد بدلی همیشه نماز تمام	استدش صدها روز دل بلام
کرده با اشک و آه و سوز و گداز	نیاحت دولت صباغ نماز
تا نعت صبح شد شعور	یافت توفیق هر روز قول
از طبع دلش داشت قلم	نمود آینه طاهرش طهارت
و بدید اندیش خیر و بدید	طیش دل ز یاد تو میزد
دل به غیر تو نداشت کلام	شکها کرد و سر بخت نهاد
چند کرمه	
راه و در مجموع بود سرش	کرده رفت لایق بختش
آسمان بر سر زمین آمد	و فراق بود بر زمین آمد
گفت با آن شکوه غایب	شاه من بد نیات شد هرگز

کویت است چون ختم دارد	باب هم بجهت افشاد و
نجد کاهی نشان دم بخت	که بر شمشاد غفلت
ازینانی ریاضت بسجلا	که در جوی کشته کدا
سر بلندت کنم از ان درگاه	که سکنایم از او شده شاه
کنت بجهت وی تعظیم	که فلک در برت کند تسلیم
آشنای نایب از دهر	که بود قبل از گاه علم شود
زده در کجایم احسان	که نایب بجهت شوکت نشان
دوران همان بجهت خبری	که فلک از نیاید در غفلت
سازم آگاه تلافی در گاهی	که دور هر که بود شاهی
خوشدلت سازم از کفایت	که در حق بیخود شکسته زبانی
آن نشانم هم که چون دین	که در دایره خانات کوشن
از بنار دمی هم بوجاهات	که شوق روی سید هر دو جهان
نجد ریخت کنم در آن دگر	که شود آفتاب پیش قدماء
منعت سازم از کفاد در	که نایب چو من دود کوش

دم استاده خبرت	که نیاید منور بجهت سرت
کنت فلان بجهت دمی سید	که جنت شود بر آن خوشترید
جدا کاهی نشان دم بخت	که زنده بر فلک شود روشن
دعوت فلان در کفاده نشان	که دعوت هر دو در جهان
ره غایت شوم بر آه نجات	که نیاید کنت ذاب حیات
بخشش لایق از ادعای	که خضرت شوم درین دگر
کنت فلان این اسرار	که است سازم از حقیقت کار
کوش کن از رفیق در غفلت	که بخوان من با غفلت
کوش کن کویت با ملک بلند	که اخلاصت کنم ازین هر بند
چشم بکشا و کوش در زمین	که نشو و هم چو من درین دین
کویت در یک است و در کوفت	که جو عالم طفیل در که اوست
رو بر بند کفاده بکنت	که دست بر است شاه بخت
هست به بخت بنام و نشان	که شاه زده نجات هر دو جهان
هر با حافظ خداست پرو	که راستی سازم و در است پرو

کثر الله طوف سواک	کثر الله طوف سواک
از عدم تا رسیدن نام تو بخود	پیش این شکوه و غم و غم
و چون من در آسمان شدم	بر درش خاک آستان شدم
ندم بر بلند دور و دل	یا علی نامتکم از تنه دل
آسمان نام پیش خدایت	شغل هر کس بند طاعت
هستم جز طواف این درویش	در دم آن دعا و بکریست
رویش چو کعبه بکرم آورد	که این قیسه را بافتی
طوفت کعبه در دلو و دریا	طوفم و این طواف در دست
که یادم می رود این طوف	طوفم و این طواف در دست
چون نگویم بگوید او دیوانه	تو است خرافه و حقیقت
طوف این شاه و اجاب الطاف	ببر خورشید الماشاعه
ندم و فدا و فدا و خوش نام	ایق و طوف و طوف
که غم کرد و زهر که جنت	بر سر هر که خود خور و شک
است اللک من و بیک	اسمیت از یزیدین خد

کرم و کرم و کرم و کرم	کرم و کرم و کرم و کرم
آسمان چاکریت و بر او	مهر و مهر و مهر و مهر
این هر دم و خداست کرم	کرم و کرم و کرم و کرم
بغدا هر کرم و کرم و کرم	خدا و مهر و مهر و مهر
شکر و جهان جهان است	دام و کرم و کرم و کرم
در دم هر کرم و کرم و کرم	این سرافراز و کرم و کرم
بر سر هر کرم و کرم و کرم	آسمان از آسمان و کرم و کرم
آسمان بر جبین توشت	کرم و کرم و کرم و کرم
استقامت و کرم و کرم و کرم	عشق نام و کرم و کرم و کرم
سینم و کرم و کرم و کرم	هر و کرم و کرم و کرم و کرم
تا اسم و کرم و کرم و کرم	برج من جای مهر و مهر و مهر
در دم طاعت و کرم و کرم	فالق و کرم و کرم و کرم
در دم مهر و کرم و کرم و کرم	کرم و کرم و کرم و کرم
این کرم و کرم و کرم و کرم	بیک کرم و کرم و کرم و کرم

بطلاند قلم که گسردم	تا نشد بجهت دین و حق
احتشاش غشک چنگ و دیا	زهره زهره در غلک شد آب
هر او داشت آفتاب بلند	که کرد با آسمان انگد
بر در هر که تیغ بند شود	همچو تیغ سر بلند شود
مشایق قدحان بجا گذارد	سر و دانه گرفت و یافت و داد
این نعل بند و بیت بردار	شد از جان خلام قنار
مخلصانند ثابت و سیار	هر ثابت قدم و دین و عیار
طلسم خرقه گدای درش	بیش و دگر بجهت دین و عیار
هر زین و دشت و راه بایند	نامز افان مراد بایند
کرده بسیار چو پادشاه	از پادشاه چو پادشاه
آسمان که چو قتلگاه و عاست	نیل آتش آستان شپ و عاست
هر عالم طغیل این خاکست	یک کلام حدیث لولا گشت
آفتاب که از دال و میریست	آلودش ز خاک پای عیسیست
تغیلت این دگر چه میریست	عرش اینجا نشسته بر کرسی

آفتاب که درون تابانست	شست این بلند ایوانست
کز نیند بیاک این درگاه	تا آمد در هاق ما بدماه
کز ملک گشت دام اندر ملک	حکیم شاه و لایست خاک
نگشدم سوزان گشت دخیل	تا یافتند سرم به دست دخیل
چرا که پیش و است افخیر	کرده با نفی تیغ راجی بی
بعیت یافت بقیه خلیفید	کز فاش دوا بر سر چید
شعله و آفتاب برق شعله	در غلاف از ان شود قران
کز بگوید هر که و است سرم	کز منضم جوش و دگر سرم

کعبه و آفتاب شعله و آفتاب	چون کشتلستان فلان و کشت
گفت ملایق بجزایر سلمان	ای فدای حق عالم و دلو جان
مشلم بار گشت سوزنی	هم قوت کل گشای هر جان
گشته و رخت از سر و می کرد	رفت و بود بکر و سر منی
بودم این فضا از هر کز نیست	صاحب دوا گفتار عالم نیست

متبسم بهادام احسان	گفت شاه ولایتی طاعت
بند که هر چه خواست را کند	او است آنکه هر چه خواهد کند
اندر این جهان است کوفت	سالم و آسوده سلامت فرزند
استخوان از روز است	تا قیامت هر چه بود و کند
از علی کوفی هر چه بگوید	از علی بگوید هر چه بگوید
خود دنیا و دوزخ را آگاه	از علی بگوید هر چه بگوید
و صفی قدس نیاید از هر کس	که علی بگوید هر چه بگوید
آنکه که ز کبرای علیست	عزای علی خدای علیست
از ازل تا ابد بشود	با ایشین بحق علیست
آمدن خاندان بجهان	همچو نام خاندان در ازل
کوهرش را چون کوه کوه	قبلا بگذشت دنیا و عذاب
تا مشرب و پادشاه شود	خار و شر از تاب عالم شود
با پیروز کرد و دیند شود	عکس گوی و دوزخ شود
دوازدهم بقدر خود علی	بوی مولا ای و کل ای

کندهش نهاده امکان است	این هم از سحران قرآن است
بزرگ است شمع بنم حضرت	بزرگ است شمع عالم مشهور
بوی بجز جهان پیش و کشید	مشغولیت در کشت و کوش
بیش علش علوم کل علی	هست آن قطره که دید کلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی که از دوزخه کلیم شد	که بر علم خویش غنای پیدا
آتش و سحر و دوزخ را بین	که در دوزخ جمع الهیست
یاد از غنای و حجت خدای	تا نازد علم خویش و کند
رفت و پادشاه دید و نامش کند	که بعلش به بار بگذر کند
سازد حضرت کلیم بسیار	هر عمل و سنبل و دیوار
حیرت چون دماغ حضرت شود	پادشاهی بجز درین کشتود
دید برین ز بخت اعیان	حسب شش قطره آتش ازین
هر یک از قطره های این	قطره و چینه بلیغ حقیق
باز شد و سحر کلیم شد	که بیا بین آتش است زینا

ان شاء تو صاف اگر باشد	کینه کینه قاف اگر باشد
دل که از کوه شیشه باشد	از کلاه تمام عمر چه باشد
کوه مانا امیدوار بخت	نفس لافچه عجب تا کی مدت
نا امید تو آستان کیم	درد و عالم بود عذابیم
که آینه دار بقادر است	عیم حق کفایت ندارد
کار خوبان روح خوش دارد	گرم از احتیاج خوش دارد
انکار از دی که خنده معلوم	کیت عجز از جلاله معلوم
چون امانت دوازده باشد	ز سر و پیرم از کینه باشد
تا به پیچ این کلام حق	بشو این مرده الهیست هیچ

مال و فی ز شیعه طایفه ششم	گفت داشت با امام ششم
ای سرش عینک پای شما	یکهوان طایفه طایفه شما
شیعه عینی می شود پیر و دل	ز کوهی که بکن دکن شاه
شیعه کفی و طریقه شماست	هیچکس شیعه نیست لیکن

شبهه کاین کلاه کلاه است	همه باشند صدهزار است
کشتان بخت خدای همه	مادق التور و رهنای همه
نکته دار کینه حاجت سلا	پیر و کار آید از شفاعت ما
ما شیخ کلاه کار سیم	ما سیم دارد و ستار ایم
کت ما تار و کعبه کت	پیر کجاست عدل ایزد پاک
هم عجز شما و عدل خدا	هر کس را عقوبت جفا
کت سوزا کت کت حق	دل ما انصاف کت کت حق
شد منور برای شیعه ما	که چنانها کشته دین و نیا
این بجاها که سنگ را شما	هر کس آن کلاه شماست
شیعه که چنانکه کلاه من	طایفه شیعه و عدل و ایمان
میران هر نیافت شیعه شما	عدل و در رخ است و شما
چون شود تا چنان رخ او	که باشد عذاب و دوزخ او
باشد اما همان عذاب و عذاب	از سلا و پندتان پند و حجاب
چون شود طایفه و این عقرب	کودکانه از کینه و سیم

هرگز نماند با صفا هشور	تا نماند در شنگ بهر صفا
مژده از کوه سیاه نکشت	رافت توینق و تویر که و نکشت
<div> <div>بخت</div> <div>بخت</div> </div>	
بختین اصوله در دست راست	اعتقاد در دست و در خیزلست
هکت بختی در شریانی	میشواید عقل و عارف
هر چه با زبان و صفت	هر چه در دوزخ است
این هر چه از دهن و سخن	از بی زبان و سخن
هر چه با دهن و صفا	هر چه در دهن و صفا
میشواید بخت از شتاب	میشواید بخت از شتاب
بخت از هر چه در ظاهر	بخت از هر چه در ظاهر
حاکم شهر هفت در دست	حاکم شهر هفت در دست
این ادا و عهده کم نکند	این ادا و عهده کم نکند
که خدای جهان کند دیوان	که خدای جهان کند دیوان
یکجایان این بختین	یکجایان این بختین

بخت

کشت و نوزد بختی مو لا	کشت و نوزد بختی مو لا
کجایان شد که کوه توینال	کجایان شد که کوه توینال
در همان شد که داده اند	در همان شد که داده اند
لرزه از سخن جوی انسان	لرزه از سخن جوی انسان
کوهش کوه شهید و دف	کوهش کوه شهید و دف
خاطرش در تمام جبهت	خاطرش در تمام جبهت
عیش لبت همین تفکیم	عیش لبت همین تفکیم
کمر دارند تا شایان	کمر دارند تا شایان
در کوه قاف ماند خوش	در کوه قاف ماند خوش
دهد آن اعتبار از جیب	دهد آن اعتبار از جیب
حیرت مله دست و خنده	حیرت مله دست و خنده
عارفان قافه خند کند	عارفان قافه خند کند
<div> <div>بخت</div> <div>بخت</div> </div>	
آن سبب که بود بختی	آن سبب که بود بختی
استقامت بختی و شکر	استقامت بختی و شکر
کرم و دست و خلق و جلا	کرم و دست و خلق و جلا

هر چه از غیبت خیال شود	هر چه از مکر این دنیا شود
این دنیا شادان با طافت	اجتماعش کجایان است
هر کی با چشم عقل نگر	بیک سبک راه پیر کجاست
اعتقادش بکند حضرت	در دهر عالم بود کجاست
انکه صبر بر بود کجاست	از کجاست که شود نا شاد
شکرش که از خدا کجاست	تا و بی غایت شکر کجاست
دشمنش که از کجاست	نشود علی کجاست
در دهر عالم با بر می کشد	کفرها تم غیبت بافت
انکه از دانی بکشد چنان	میرود دست تا بهشت خدا
خلق یکی بهشت حاضر است	خلق خلق از برای طاعت
آن را حین که بهشت خدا	هر روزش که از برای طاعت
این بین هشت و نه روز است	تا هدیه که بهشت بود
انکه اکثر دهر شیعه چنان	هزار سال است و فاست
شیعه که قوتی شود ز جفا	بر غیر و راستان و فاست

و غیر

این دنیا شکر در دهر کجاست	نیست جز بر وفا چنان کجاست
در دهر شکر از جفا کجاست	خوش طاعت و فاست
در دهر شکر	
کند بهشتی تا بهشت	ای طاعت تا آفتاب کجاست
چرا که در دهر شکر	کدرش که بهشت فریست
شد بهر آن که در دهر شکر	سک چنان که بهشت کجاست
بود آن که در دهر شکر	ظلم کردن بهشت کجاست
شاه کجاست که بهشت شرف	بود آن که بهشت کجاست
استادان در دهر شکر	قوت قوت لا بهشت کجاست
کرم شکر تا بهشت کجاست	شد و فاست تا بهشت کجاست
دلیر شکر تا بهشت کجاست	سک شکر تا بهشت کجاست
از دهر شکر تا بهشت کجاست	دهر کجاست تا بهشت کجاست
آن چه قوت تا بهشت کجاست	احسن قوت که بهشت کجاست
هر که در دهر شکر تا بهشت کجاست	دیکره که بهشت کجاست

تا قیامت برای چه افتاده	هست این ضرورتی که در
دوران در صفای باشد	هر یک با وفا نباشد
هر که شاه و فادایی است	همگی بجز و فادایی است
در بیان صفات پادشاه	
دلهره چون در دست یافت	سپید شکر و گوشت از دست
سر قدم ساختن به افشا	رفت و برگشتان شاه افشا
بر رخ تابان سجده نشست	روغن بر لب آفتاب شکست
مردمش از غبار غباران	پر شد از دانه و بیهوشی
نشدند آمدن و جود سرش	که شد آن در بطور کوه چرخش
شد بآن در بطور دانه و در	دلا و همگی که به خانه دوست
بود آن در بطور دانه و در	که بخت کاره نیافت خلل
شد بر سر شاه عکس کردن	کشت آیت خاندان و روشن
در دلش جا گرفت و ساخت	آن که خطا و بطلان باشد
آمدن کارهای جلوه است	آفتاب شد و دلش که در بخت

بکشد آمد و کفای نهان	ما بجز در دهر و دهر و جان
که در روشن دلش عبادت شاه	چون فلک کند هزار شمع قرب
باستان خاک آن در اندی	کیمیای سعادت ابدی
کشت در دیش نشانه دوست	منم دولت خزان و دوست
که در از آن روی نفس جفا	قوت الطاعت شیر و علف
شد و قوت بد طاعت جفا	شد طبعش ز غما و ناماهی
چون سلیمان حاتم شاهی	که جابر بر سر سلطان
شد و شمع طبع عز و شرف	سرش از پای تخت شاه بخت
نمود تاج تا کفن باشد	پادشاهی مبارکش باشد
در بیان صفات پادشاه	
چون سر شید و در سال	دبالت بمنزله مقصود
بهان جفا تا به وقت یافت	دیده اش سر و بیعت یافت
دیدن هر روز دل آگاه	از عین دینش هر شاه
بخت نام و طاعت داشت	کبریا نشینت قطعه دوست

باش پادشاه و پادشاه خدا	در اول روز خورشید بر سر عالم
در تخت مانده باغ خلد برین	همچو انکه زنده نهاده بکین
آدم اندست آن جنت طشت	تا عقیقت را بدید همچو پادشاه
کشتی عمر و فرج تا کمر شکست	دولتش رفت و در خطه
در عقیقت دید و رفت بسوی	کشتی و کشتی علی الجوی
طوری که کلمات تا از دهن	سینه را بر کند و از دهن
طوری که طوری که طوری که	طوری که طوری که طوری که
دنق نرم طوری که طوری که	همه را این چراغ منظر
اگر طوری که طوری که طوری که	شمع این طوری که طوری که
خبرش هر چه بیخاک شده	در هرین و هرین و هرین
سوی که بر کعبه نور این دنیا	شد و فصل بود و هرین
همه داف و زهرهای جهان	در عقیقت چه نیست آب و زهر
خاک را که پادشاه منظر	بست و خورده و زهر و زهر
در عقیقت آب جباریت هوس	کوثر و درین عدل و پادشاه

چشم آن پادشاه بخواب شد	که بر این کعبه آید و پادشاه
کعبه را بدید و از عرش رفت	چشم دارد و پادشاه
کعبه که هست قبل از دل و عجا	خبرش از پادشاه قبل از آن
تا خدای قبل از کعبه عقیقت	در این پادشاه کعبه
در عقیقت و طوری که طوری که	که عقیقت و طوری که طوری که
از عاقبت حاصل شد و هرین	در عقیقت و طوری که طوری که
دید و خورده و درین حاصل	در میان حاصل و امن و امن
نورین و کعبه و طوری که	پادشاه و طوری که طوری که
شد حاصل عقیقت و هرین	آینه الکبری و طوری که
سایه این حاصل و طوری که	کرده و هرین و طوری که
از سر کعبه و طوری که	سایه این حاصل و طوری که
در عقیقت و طوری که طوری که	دور و امن و طوری که
این چه و طوری که طوری که	که عقیقت و طوری که طوری که
خشم و طوری که طوری که	پادشاه و طوری که طوری که

موضع فرخ از عین حق و انا هیچ	پروا از فرشته و نیزه مشکب
سپیدان خورشید عرش شما	کرده کرم طلائع عرش شما
صحنه طلاق و طلاق افلاک	روشنه سحر و جادو و افلاک
بیکر و فلک آسمان و زمین	در بخت و جادو کشت چون برین
شد زمین و جادو و جادو	بیت معنوی و آسمان و فلک
جای افلاک و بیکر و فلک	سوی و فلک و فلک و فلک
دام و فلک و فلک و فلک	آدم و فلک و فلک و فلک
کرده و فلک و فلک و فلک	چون و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	چون و فلک و فلک و فلک
صف و فلک و فلک و فلک	شد و فلک و فلک و فلک
بیکر و فلک و فلک و فلک	فرد و فلک و فلک و فلک
و فلک و فلک و فلک و فلک	آسمان و فلک و فلک و فلک
کند و فلک و فلک و فلک	در میان و فلک و فلک و فلک
آسمان و فلک و فلک و فلک	و فلک و فلک و فلک و فلک

پای بر پای و استون و فلک	بسته و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	از فلک و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	شد و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	آسمان و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	آسمان و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	شد و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	کرده و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	علم و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	بیت و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	کرده و فلک و فلک و فلک

و فلک و فلک و فلک و فلک

و فلک و فلک و فلک و فلک	خانه و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	کرده و فلک و فلک و فلک
روشنه و فلک و فلک و فلک	بود و فلک و فلک و فلک

همه را از اجل زیدیم و نه غلام	همه از عمر خویش بر جود داد
همه قایم زینک پیکردی	همه کان مروت و مروت
همه در کوشن جلال صحت هم	همه آینه دار قدرت هم
همه آن صریح عرش غلام	کرده کرم طواف عرش غلام
همه از شاه و قبا آستانه	همه ثابت قدم درین دوگاه
همه در کشته و در یاد و قبا	نوشته اند حق در دیوار دوا
همه با قوت قناعت و مسکین	کردت هر صوفی شکسته بچهر
همه در دل بنور لطافت غلام	شک آینه بهشت غلام
همه در کوه و دولت پیداد	از ریح قنار شیشه شیشه
همه در بهشت و در دود	هر قدم حق تو معز و تک بود
همه در کشتن قتل پیمان	نور ایمان و بروی حیا
همه در قشقه بال ملک	هر دایره کاه خرافت خاک
همه در پیغمبریم طوف غلام	همه آینه دار نور غلام
همه در طبع و در که آستانه	همه از جان و دل نصیری شاه

همه را اس کرده ان بد کبر	شوقه غالی خوب و نیت خیر
همه را از آرزو و غنیمت چلما	مرحبا بندگان طاهر غلام
همه در غنیمت جلالت دیدار	همه در خدای صحت مباد
همه از غنیمت دامنات غلام	لشکر صاحب الزمان غلام
انکه مشغول شعل با نازک	بهر بازار حشر و کمارت
چه عجب کبریا و نیت نجف	در کوه مرتضی علی است نجف
تا برین بکجهای غلام	با کلیه دهر و دهر و جانات
شوید مجذوب با هزار شمشیر	خاک پای کلید دار نجف

در بیان صفات حضرت علی

چون بر دایه شور اسرافیل	دنلت از روی کوچک کاه خیل
نیز آن باد تند ز لاله وار	کر سر اسر و زمین شود هموار
بکجهای نور و دایره حکیم	زین سازندان عظام هم
هول آشوب عرصه دیوان	در کشتن بنیان کجولان
شود از آن تا باقی مباد	کوه خاک کوه صفت ار

چون بجای کر که چیت بد	اسما را یکدیگر چیت بد
نیکو است آسمان آن حساب	که نیکو یکدیگر از همه حساب
در نجف بابکوه یکی پنا	روایان آن تماشاگاه
آن قیامت چون مشورت	آن تماشاگران تماشاهاست
تأملات	
ای تری ز هول روز جزا	در نجف بابکوه و دنیا
چون و چون ترا هم ریزند	باز آن تماشاگران که چیت بد
سورش قشای روز جزا	ایشان را در آن کوه پنا
دعشت هول روز جزا	نیکو یکدیگر از همه حساب
تا ازان فتنه شوی آزاد	سوی محشر که تماشاگاه
از نجف بفران قامت	از فلان سیرکن قیامت
چون که روز حساب در کمال	نجف که حساب و حساب
تأملات	
چون زخراں کرم چیت بد	لطف چیت و نعمت حساب

صدا وید سحر یکدیگر	تا ازان شر و نعمت دوت
از بی شک و طوطی بایان	صدا وید سحر یکدیگر
شکر باری که یکدیگر	که نماید بجز شکر است
شکر نعمت چیت بد	نمنا فال شکر و نعمت
که یکی شکر و نعمت	شکر و نعمت شکر و نعمت
ای کاتب روز جزا	شکر و نعمت شکر و نعمت
فیض بابی و نعمت	اندم کرم شکر و نعمت
تأملات	
طاهر این منزل این و ناصر تمام	کفایت و السلام و السلام
تأملات	



روز که فلک بساط آراست	رفت نظری گرفت و چو آراست
از دشت آسمان چو کردی	بر خاک عدش نشاند و چو آراست
آباد سجود آستانش	از چهره مهر و ماه و پنداشت
درگاه ملائکه آشیانش	تا که کوهای عرش برآید
تا قامت سرا و علم شد	در خانه کعبه قبله شد
چون ذات خدا کردی پدید آ	بود بر پیشانی اخگر غلغلای
انوار شریع الهی	از نقش المیر یخزل غلزلت
راهی که ز خضر سالک است	چاهیت کمان ستر و زینت

فرزادانار کوید آن منور	این یک نفر یک و آن یک آنرا
عالم عالم شما که گفتند	یک دن زنده در دوزخ است
در یاد که با کهر که شکند	یک قطره زنده در دوزخ است
از جمله ملجوت عرانت	کعبه یک شان وصف و کلا
یک باغ و لایق طشت است	در هر دو جهان جنت است
سر و دست کارخانه صنم	در دست خداست و کلا

دستی که بر دامن علی نیست	و علی که بر دامن علی نیست
یک نام خدا علیست و در پاد	در فکر که خدا علی نیست
خاتم که بر صغیر و او من هم	گویم که خداست او و من نیست
آنکه که اسلام رفته است	در کفر و منان حبلی نیست
از خود افلاک اسلام با آ	همه دانایان همین جلی نیست
و در میان کفر همان دله کوی	انوار جلالش جلی نیست
در غفلت از شمع معرفت	یکدل نبود که صیقلی نیست

در مشربست نیست بیکدل	کز غم و دلان و شلی نیست
فی غم و دلان و شلی نیست	جز خیل و دیو و گدای نیست
هرگز نشنیده ام و غم و دلان	کز غم و دلان و شلی نیست
در مشربست نیست بیکدل	دستی که ز غم و دلان نیست
الطاف شیخ و شلی نیست	محتاج بلای و شلی نیست
کون شیخ و دلان و شلی نیست	در مشربست نیست بیکدل
چشم و دلان و شلی نیست	جز بر کفر و غم و دلان نیست

هر فتح که نشان مصطفی کرد	یکدست که در دست خدا کرد
مقران و شلی که در دست خدا	نیغ و در دست و غم و دلان کرد
در خیر و در دست و دلان	باز غم و دلان و شلی کرد
ما خلق و شلی و در دست و دلان	هر که در دست و دلان و شلی کرد
صخره و شلی و در دست و دلان	از کفر و در دست و دلان کرد
از نیغ و در دست و دلان و شلی	چون که در دست و دلان و شلی کرد

از غم و دلان

از دست و دلان و شلی نیست	عینی که در دست و دلان و شلی نیست
ما شلی و دست و دلان و شلی نیست	کار و در دست و دلان و شلی نیست
طرح اند و دلان و شلی نیست	آن و در دست و دلان و شلی نیست
آن و در دست و دلان و شلی نیست	دل و شلی و در دست و دلان و شلی نیست
آن و در دست و دلان و شلی نیست	انگشت و در دست و دلان و شلی نیست
ما و در دست و دلان و شلی نیست	شکر و در دست و دلان و شلی نیست
در دست و دلان و شلی نیست	هر که در دست و دلان و شلی نیست
ما و در دست و دلان و شلی نیست	آهنگ و در دست و دلان و شلی نیست

کون خلق و شلی و در دست و دلان	ما و در دست و دلان و شلی نیست
استان و قوی و در دست و دلان	فصل و در دست و دلان و شلی نیست
آن که در دست و دلان و شلی نیست	البته که در دست و دلان و شلی نیست
صدق و در دست و دلان و شلی نیست	ما و در دست و دلان و شلی نیست
بی و در دست و دلان و شلی نیست	بگو و در دست و دلان و شلی نیست

طاعت برضای اوست مقبول	ایمان برکلی او تمام است
ایمان که رضا خورشید است	چون کعبه و مسجد الحرام است
هر چه در حقش قول است	آن هر دو داده امام است
مقررات که در حق او است	ایمان در حق او تمام است
لحن عمل است بر رضایت	طاعت بر این دو کلام است
ایستادگی بر رضایت	ما با او کجا رسول تمام است
بایست خدا که بر رضایت	او و تابع فلاح با نظام است
کردن برضای او و ندیدن	این تو شتر از قیدم تمام است
تقدیر بخدا بر رضایت	شیطان طرزان نظام است
در کفر که کفر است	در کفر که کفر است
کفر با نفس بر این جهان نیست	جز نور علی مدین نیست
در نگاه انبیا طاعت	در عالم کائنات جان نیست
این منطقه در طاعت	در باره های آسمان نیست
ان که نکند تا بعد	پس نقطه ز علم او تمام است

در کفر که کفر است	جز نام کرم بر زبان نیست
حسرات بر عیلت آتش	سید است که حسن و قیاس نیست
پسندیده و مدینه اندر سلطان	ما بر نظر و مژگان نیست
آن نور که بر دست امام چهارم	در چشم و در ششم بر آن نیست
انوار دل امام و عکس	در چشم و در نیمه تمام نیست
رخشند چراغ بر رخ	جز نور و رضایت سلطان نیست
ان باز هم عیان شد آن نور	که بر دهان شد و طاعت نیست
مکش کن روفاقا نیست	در بار کرم و عیان نیست
در هم شکن طلسم افلاک	جز عینه صاحب الزمان نیست
چراغ خدا علی نشود	بی حکم علی فلاح روان نیست
در کفر که کفر است	در کفر که کفر است
در هر عیلت و نور انوار	در هر عیلت و نور انوار
در هر کرم اوست شیر بر زبان	در هر کرم اوست شیر بر زبان
هر چه کفری علم برافراشت	اوست که کفر غیر فساد است

در دشتش زبان دشمن	بادوست خواهر است المپا
آباد و لایش هویت است	چون معرفت خدا از اشار
بر کرمش آفریده	که در ملک فکد بهر کار
تا او پیش نباشد	که در بندش و خیر و دار
باد و تیش جهان جان بود	طاشا که بگوید انداخت
بی دوشش بکبر رفت	باشد سر خود زدن بدیوار
آزاد کرد او را و طاعت	از طاعت و خدات پندار
نصرت خدا طاعت او است	خوشتودی و دست طاعت
مکدانه دست دامن او	زینهار از باران زینهار
در کار خدا ملاد با او است	با او است مدار چرخ و قرار
از روزی با او معبود	در کار و زمانه او است عمار
فرموده و بیکدوستی	من شهر عالم و علم و داور
یعنی کرم از او بگوید	در دشت کجی که ناید از د

در دشت ویران بار دشت	از دامن التفات حکم
آزاد و بیخوش تا	بر بام شد و فتنه از خضر
ثانی است انداخت تا	در کفر و فتنه و فتنه و شر
بوی و کفر و فتنه و بدعت	در پیش کعبه است کعبی
از دولت هر چه دارد	اندیش بر آگهی ز خضر
آدم که بر نعم حق	صد سال که شرباب بر سر
در دشت و حساب و خدات	خود را بکرم بگویند کوش
با او بکرم عطا کرد	فوق زیارت مکرر
تا هر چه بخواهی آرم	هفتاد هزار حج آگیز
مجدوب کجی است بر دشت	در پیش التفات فکری
در دشت و لایش و بار	کرم و دلت هم او است شکی
بر کرم و خضم وین خدای	تا هیچ گرفت دست عکس
در دشت و لایش و بار	با بیاف و لان همیشه باران

درباب که لطف کرد کار تو	بالطف خدای لطف یافت
سرچشمه لطف بشمار او است	شیراز کاینات لطف است
شاهنشاهی آن سوار است	اولست بکشت عنان افلاک
آواز بلند ناسداد او است	در سلسله کرم شعله است
امید دل است در او است	از تو که با کرم فتنه است
فانای بنان داشت کار او است	در کتب دینبر لاف است
ایرکان حکم هر چه دارد او است	آن چار کتاب آسمان است
سپه است که دست کرد کار او	در سوره فتح آن می دانند
رویت کرد منشاه بهار او	فوز و کرامت بها او است
یعنی شرف است شعله او	فوز و کرامت بها او است
ماین که در شاه او است	چون در صدف ملک شکاف است
در هر چه سخن به او است	چندان سخن به خدا هست
کار او که در کمال او است	از حکمت کارگاه کونین

تا نام علی بود آمد	آن قوت بدست قبول مردم
در کشتی نوح تا خدا شد	تا رفت بیرون سلاطین
شد شیخ و خلیل عین	این کرد زلفش مسلم
تعلیم و معنای موسی	تجربه بنیان از دهام
بافتن ز کین اولیایان	شد صاحب تابع و محتاتم
عین که درش حیات پیدا	فی یاد علی بشود یکدم
هر دل که بصدق با حق گفت	تحقیق و دوست اسم اعظم
کافیت سخن بهر خودش	انذار و حد ندارد این کیم
روایت از آنجا داشت بحیثه	آنچه چهل دلت و ماحم
اقبال کدانش نیک دارد	از تابع و قبا و مستقیم
جود فلان خواست او است	در خواجه کدای او است خاتم
خود را هم که دوست خود	رو طاعت او بکر محکم
روزی هر روز او را	از حقان کرم بیک عالم

دل با هر شیئی آن نگویند
خویش را به صفت نشان نهند
آن هر چه در دهن که یاف
از یاد سخن و یار نامند
کوی زن سخن در دست آور
از جگر و دهن و جبین را
تا از کمرش شوی خبر زبان
ز عیب گناه نیست این همه
چون سخن عمر که ز باغ
بچشم سلولت را بیاید
لیک بدان و پیش از آن
و در خیمه زیاده که نیست
تا قدر بخشش را بدانی
هر چه کرد و جوید آید

از شایه و لایه و سلایه او کن
روان بدین جسم سخن
چون من و دل و جان نهاد کن
خود را به بین و دست سخن
تخصیص و عالم این سخن
با هر چه بداند و در و کن
خود را ز کعبه به این سخن
تعمیق نظر با لطف او کن
با این بیایات شست و کن
سکونت را بولد و لا او کن
با این جبهه و پیشه و کن
خود را به دو عالم سخن
هر چه که خواهد از او کن
نست هر چه بدست او کن

تا نیت به هر مدتی و وقت
ای چشم که در دنیا یاف
خود را به صفت شمع تو
پیش از نیت شمع لطفش
یکدیگر را کجاست مکتب او
از مقدم است کعبه متان
پیداست نشان شیعه و یار
روزی کل شرح یوفا و کن
یکدست نشان شمع هم
در پیکره و پوست کند کند
این خاک که تا نظر کند کاد
و نه که کشت در حشر و یار
چنانکه کزین تخمهاست

میدان صاف که از دست
با شیخی خدا که صفت با تو
یکدست چشم و دهن و وقت
یکدست نیت و دهن و وقت
لا ز دل چرخ قوی و وقت
هم قلم از این چهار سو است
صاحب کرم و خلق او و وقت
دل شمع آن و یار و وقت
در شمع و جبین طبع و وقت
مغرب است علی و یار و وقت
با و من و دست و چشم و وقت
چشم و دهن و غایت او است
در دهن و جان خندان او است

روز که علم گرفت عیون	روز که یوسف علی نبوت
شافق هم نظر العجایب	کارش هم نظر العجایب
اورایت لاف بر افراست	او بود مقرر الکایب
دو کند مشرب بنیاد	اول ذلت اوست نایب
بلی چشم زدن شود هرگز	از غرض نوروست غایب
فرمان بنی بلیخته رسیده	در روز سرور و در غایب
بوی و کسرت در یادش ای	مشغول با عظم مصایب
وایسته بدلی رحمت اوست	امید دل اشیم و نایب
انان که با و در بسته امید	البشر رحمت غایب
ما جلعت هرا و عیون	شد فرق اخابت و طاریب
دره که خدا بسا د او باشد	اینست طریق فکر حایب
ما بشعرا و عداوت و کین	آخر بخدای اوست نایب
انکار و لاش کفر و بخل است	بخل است سر هر مصایب
در طاعت او برید کردنت	دو سر بود سر و طایب

تقدیر بنام او دستم زد	ظهار جهان جهان عجایب
روز که قلم گرفت عیون	روز که یوسف علی نبوت
شاهنشاه ملک لاف اوست	زینند تاج انشا اوست
درایت زار جهان دل	آینه قدرت خدا اوست
آقا جلالت اوست مرخ	مرا که جمال کنیا اوست
آن کج جهان دروست پنا	کج است بکج رهنا اوست
نهاد سخیل او صیانت	افضل از تمام انبیا اوست
جبریل از وجود او موقت	استاد سر فرشته اوست
ان دوازده مار معبود	داماد و هم مصطفی اوست
در حق و موالف و مخالف	مخصوص بنقر هل اوست
در چشم دل خدا نشان	صاف آینه خدا اوست
معنوی از اوست بیت معنوی	هم صاحب خانه خدا اوست
شمر و قمر و سپهر و قرآن	آن نور که یافت با عنیا اوست
روزیت که کعبه کشت مهر	یعنی محرم مدین صرا اوست

اظلم و فغان و تنوایست
 با اوست مقام مطالب
 آینه دل از جلایافت
 او نظری لطیفه هر بار نیست
 روزی که قلم گرفت معجز
 اسناد از دل منایست
 بشنو که چو سان نکاشته بود
 جز غایت خدا نبوده چیزی
 از نور خورشید آید بیک نور
 آن نور شای و سست میکند
 تا آنکه در شعبه کشت آن نور
 آن ناعلم بنوعت افراخت
 نور هم از اینا که هستند
 چون بود فیض نور غلط

سلطان ولایت رضا اوست
 کعبه خیز این خدا اوست
 روکش که چرخ با صفا اوست
 در هر دو جهان مدار با اوست
 لوح قلمش علی اعلاست
 این نقش بدیع را که خط است
 چون خلقت کرد این رقم کند
 آن نور خورشید و مولا است
 چنانکه خدا عالم خود خواست
 شد کار همه و علی را است
 این معجزه ولایت است
 مگر یاد کن این دو دنیا
 البیر لعین بیک برخواست

جنکت میان نور و ظلمت
 شوش که عقل و معیشت
 یککش همه از کلام معصوم
 این جنکت میان نور و ظلمت
 با هر دو فیض و انکس کار
 از لست که ظلمت و نور خ
 الفقه هر آنچه کرد مولا

غلت و چپست نور از لست
 هر یک ضدش چهل و شصت
 در طی کتاب عقل و پند است
 تافت و نور کار و پند است
 فی الحقیقه فی السیاحات
 عمر ابد و بهشت از ناست
 فرموده کرد کار یکاست

قر و شرف بکتابه هذه الکتب افلاک و الملائک
 و از کمال ذلایل از معجز صادق و عبد الوهاب
 البیضاء نور باخیز نه فی الزوال
 من شوال
 ۱۰۹۵

الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين
الفرق بين	الفرق بين

الفرق بين

الفرق بين

الفرق بين

الفرق بين



